

لحسة اذل

از

کتاب اصول الالسنه واللغات

در مقدمات

از افکار ابرار درسی در دمنده دل افکار خادم العلم والعلماء

کرامت علی الحسینی

حونپوری

مبتولی حسین بنده محسنیه

واقع

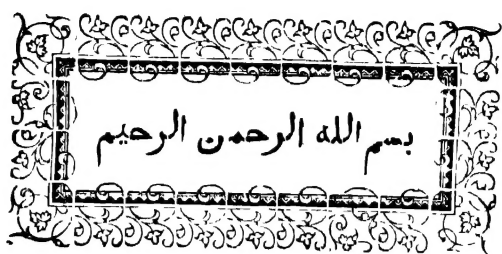
هوگلی

در مطبع مظهر العجائب واقع دار الامارة کلکته حلیه طبع پوشید

سنه ۱۸۷۳ع

فهرست حصه اول از کتاب اصول الالسنه واللغات

مقدمه	فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دایره هر زبان
۵	و شماره دندان و بیان آن
	فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
۱۵	بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند
	فصل سوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظه
	هجاییه و بیان حرکات و مکانات و بیان وار و یاء
۲۵	هر دو معروف و مجهول
	فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات
۲۹	و ادای حروف و حرکات بین بدین و بیان وار معدوله
	فصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه
۳۶	آنها و بیان ترکیب الفاظ
	فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
۴۱	و مخصوصه دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه
	فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد
۵۵	بیرون آید و طریق نوشتن آن
	فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
	و وار معروف و مجهول و حرکت خبشومی که
	بنون مخفی تعبیر رود و قاعده از برای یاء معروف
۶۵	و مجهول و نون مخفی



رب اشرح لي صدري و يسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

هزاران آفرین بر آمرزنده که آفرید روشنی و الوان و اشکال
را قبل از چشم بینا - و آواز و زبان و اقوال را پیش از گوش
شنوا • و پیدا نمود انسان را و پوشید او را خلعت بطق و گویائی -
و بخشید او را برای طلب معانی نرت تجسس و جوابائی • و گرد آید
او را خلعت و جاسمین خود بر روی زمین - و مستخر او ساخت
انچه بر زمین و در زمین و بر هوا و در فعر دریاست - و شناسائی
نیک و بد و خوب و زشت در طبیعت و سرشت او عطا فرمود -
تا رفتار و کردارش مطابق طبیعت اول و سرشت نخستین
باشد - و از طبیعت و سرشت ثانی پرهیز نماید و پُر حذر باشد •
و صد هزار درود دانش آلود علل غائیقه آفرینش را - سیدما
روشنی دیده بفتش بدنبیر رهبر و راهنمای مَتَم علوم و نبوت
جناب خاتم الانبیا - و آل ستوده و برگزیده او - خصوصاً بقیة الله
و حُجَّت او - بر زمین و زمینیان و زمان و زمانیان - تا آفتاب
دانش و بیفتش تابان و درخشان است - باد •

- فصل نهم از مقدمه اول در بیان حرف گویا و گنگ و
 ۷۹ اینک زبان قبل خلقت آدمی و آدم زاد است
 فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ
 ۸۵ و وضع زبان عربی و عجمی
 فصل یازدهم از مقدمه اول در السته اصلیه و تقسیم آن
 ۹۱ فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السته غیر اصلیه و
 ۱۰۲ بیان هفت اقسام فارسی
 فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینک در فارسی
 حرکت را هم مثل حرف معنی است و بیان
 ۱۰۹ بعض خواص دیگر فارسی
 فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف وار و بیان
 ۱۱۸ اضافات و صفت
 فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کذابت و صورت
 ۱۲۴ بهبوط حروف و خط اصلیه و غیر اصلیه
 فصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از یمن به یسار و
 ۱۳۰ برعکس و غیره صورت
 فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که
 ۱۳۵ بران نقطه گذارند
 فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املائی حروف و
 ۱۴۹ الفاظ که در سابق مذکور نشده



علوم و فنون بظاهر بسیار ساعی و کوشان ابد - مگر معنی در اجزای
اضداد غایت بوالعجبی است - ناگزیر حالا که عمر ما بین هفتاد
و هشتاد - و در بیضائی و سفوائی و سایر قوئی تغزل و انحطاط
کمال راه یافته - فخواستیم که محذرت پانزده ماهه برباد رود - و بکار
جهادیان بیاید - هر قدر ممکن شود کوشش کنیم - تا نفعش شامل
باشد - و باشد که آیندگان و بدبندگان بدین شیوه و طریقه لغات
هر قسم زبان را جمع فرمایند - امید قوی از خالق زبانهاست - که
در اندک مدت عوام صاحب زبان و بیان شوند - و گدگان گویا
گردند - و اهل لغت را دستور قدیم است - که الفاظ را بترتیب حروف
تهجی نویسند - و بعد معانی آنرا ثبت نمایند - و یک لفظ که
بچند معانی آمده است همه آن معانی را با آن لفظ نویسند - و
همچنین چند الفاظ را که بیک معنی آمده است آنرا بحسب
موقع بترتیب حروف تهجی نویسند - مثلاً اگر ده لفظ بیک معنی
باشد - ده جا بهمان معنی ثبت نمایند - اگرچه در جمع بهتر ازین
طریقه بنظر نمی آید - مگر در ضبط مبتدیان را براه دور میبرد -
بذابراں خواستیم هر قدر الفاظ که بیک معنی آمده است آنها را بطور
دایب بیکجا جمع نمایم - مگر بسبب ترک بودن این کتاب سالهای دراز و
دفت ازان باین مطلب کامیاب نشدم - خصوصاً امتیاز درحقیقت
و مجاز امر دشوار - و از برای مجاز حدی و نهابتی نیست - مگر
هر قدر که جمع نموده بودم آنرا نوشتم - تا نمونه برای آیندگان
باشد - و نامیدم این کتاب را به اصول الالسنه و اللغات -
و محتاج شدم که مهرستی هم در آخر کتاب بترتیب حروف
تهجی بقید صفحه ملحق نمایم - تا پیدا نمودن الفاظ بآسانی
دست دهد - و چون اهل لغات را در ترتیب الفاظ بحروف تهجی

اما بعد حمد و صلوة ميگويد کرامت علي بن رحمت علي
 حسيني جونيوري - که سالها درين فکر و خيال بودم - که خالق
 تعالي شانه انسان را آفريد - و علم هندسه و حساب را باو تعليم
 فرمود - که حاجات انسان بدان رفع ميشود - و گويائي بخشيد -
 مگر از براي گويائي قاعده طبيعي چيزی عطا نفرمود - که
 بدان بي بزبانها برزند - و بدست مردم واگداشت - که
 بمقل ناص خودها قواعد مخدوش و مغشوش از براي
 زبانهاي خود سازند - چنانکه درين زمان مي بينم - که گويي
 يک قلم فن لغات و اشتقاق از مبدن رفته است - و هرچه دران
 باب مي نويسند زياده تر حيدراني و سرگرداني طالمان زبان را
 رو ميدهد - در مدت بدست سال تنها از يک زبان خوب
 واقف نمي شوند - تا بربانيهاي ديگر چه رسد - تا از حقيقت
 خلعت زبان و گويائي و قواعد طبيعي آن ملهم شدم - و در مدت
 پانزده ماه آبرا في الجملة لباس تفصيل و تبويب پوشاندم -
 ليکن نظر ثاني و ثالث نتوانستم نمود - چه بلايکه من دران
 هستم - دران قحط الرجال است - و مردم در طلب معاش مضطر
 و حيران - و امرا و اغنيای بلاد همه تن در فکر مشتهيات نفس اند -
 و حکام و کارمرايان باشند بلاد بعبد و از مردم اين ديار غير
 مانوس و نفور - و در خيال جمع زر و مال ازان خيال و احام
 خدمات مَفوضه خود دمي آسودگي ندارند - و فوايد سلطنت
 و رياست زياده تر مغل علم و سد راه علم است - و هر چند شخصی
 خود را از رستن دارالانصاف سلطاني احتراز نمايد - ليکن قوانين
 سلطاني کشان کشان او را بدارالحکومت مي برند - و سرگردانش
 ميکنند - اگرچه مدبران و مديران مملکت و سلطنت در ترويج

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دایر هر زبان و شماره دادن و بیان آن

فصل اول از مقدمه اول

در بیان مخارج حروف دایر هر زبان -
و شماره دادن و بیان آن

گویائی بخش مطلق تعالی شایده برای هر مخلوقی
منطقی عطا فرموده - که او را تسبیح کنند - و روع حاجت
خود نمایند - و آن منطق و زبانها را حدی و بهائیتی نه - خالو
تعالی شایده بهتر میداد - سخن ما در سخنها بئی آدم است -
که برگردد که ما ساکنیم ساکن اند - و بسبب آن سخن و گویائی از سائر
جایوران ممتاز - و خلقای او تعالی شایده بران زمین اند - و اصل
و بذای آن گویائی و سخن مخارج حروف است - یعنی حاهای
درون آمدن حروف - و ابتدای آن مخارج از اوصای خلق است
متصل بسند از حاسب اندرون - و انتهای آن تا هر دو لبست - که
باعانت هوا محفوظ شوند - و اعضا و جوارح دیگر صالح مخارج
حروف را نیستند - در استمداد و استعانت هوا (که در سماعت
بدان حاجت است) جمیع حروف شریک اند - و از برای اخراج
هر حرف هوای خاصی هم درکار است - تا هر حرف از هم دیگر

مذاهب است - بعضی حرف آخر لفظ را باعتبار ماده لفظ یا بلا رعایت و اعتبار ماده باب فرار دهند - و بعضی حرف اول را بر رعایت ماده یا بغیر رعایت باب قرار دهند - و باینی حروف بمنزله وصول ابواب باشد - و اهل فرنگ حرف اول را باب فرار دهند - و صاحب کتاب برهان فاطع بیر در ترتیب لغات طریقه اهل فرنگ را پسند و اختیار نموده - بنابران ماخذ لغات فارسی صنایع را کتاب برهان فاطع را ساختم - لیکن عیب بزرگ دران کتاب و سایر فرهنگها این است - که اصل و ماده الفاظ را گذاشته آنچه ازان مرکب شده است آنرا می گیرند و می نویسند - مثلاً دهل و دهلیز را نمی نویسند - و دهله و دهلیزی را می نویسند - و کغذ را قنوشته کاغذی را می نویسند - بنابران آنچه دران کتاب نبود و در وقت نوشتن در سینه محفوظ بود آنرا گرفتیم و نوشتیم - و این نیکو و سالیده در وقتی نفعی بخشد - که مدبران سلطنت و مدیران مملکت بران کتاب نظری گمارند و التفاتی فرمایند - و گرفته بسا فکرهای تازه و جدید که در حکم کفر و فادل نفی و اعدام است - و چون ممکنه پیورده درات ابد مدت سلطنت بر طایفه ام و این پرتو از آرای بدضا ضمای اهالی آن سلطنت جاوید مدت است - امید قویست - که قدرش امراید - زیرا که اهالی سلطنت همه حکما و علما هستند - و پایه و سایه فکر و کلام هر کس را می شناسند و میدادند - و ثمر و نتیجه شناسائی و بینائی است - که بدین اوج عروج فرموده - و بر مدارج ترقیبات هر گونه مترافی شده اند - اللهم رفقهم و سلطهم علی الاعادی - منکرمی الدعیم و الایادی - و تتم بالخیر و السعاده •

فصل اول از مقدمه اول در بیان محارج حروف دائر هوزبان و شمارۀ دندان و بیان آن

مضموم است بهمزه - و از برای آن صورتی خاص در املا نیست - اگر مفتوح است یا بعد از فتحه ساکن است - در هر دو صورت بالف نویسدند - اگر مضموم است یا بعد از ضمه ساکن است - بواو نویسدند - اگر مکسور است یا بعد از کسره ساکن است - بیای میثقات تحتانی نویسدند * و متاخرین لك نشان قرار داده اند مثل سر عدن مهمله بدینصورت ء - كه بالای الف و وار و میثقات تحتانی نویسدند - تا معلوم شود كه از حروف حلقیه است * و بعد از مخرج الف حلقی مخرج هاء هوز اسب * و بعد از هاء هوز مخرج عین مهمله است * و بعد از ان مخرج حاء مهمله است - و این هر چهار حرف صرف بهوای حلق بیرون آیند * و بعد از حاء مهمله مخرج غین معجمه * و بعد از ان مخرج خاء معجمه اسب - و در اخراج این دو حرف حلقی قریب بخراش - نه خراش بجانب بالای دینخ زبان بطرف كام بالا معلوم شود * و این شش حرف حلقی را عجم یعنی غدر عرب بهسبب ضعف در مخرج از حلق ادا کردن بتوانند - یعنی الف حلقی و عین مهمله را - خواه متحرک باشد خواه ساکن بالف هوایی - و هاء هوز و حاء مهمله حلقیتین را بهاء هوایی ادا کنند - و خاء معجمه و غین معجمه حلقیتین را از وسط دهن فرود بهاء هوایی ادا نمایند * و بعض عجم خاء معجمه بقاف یا بكاف یا بكاف وحشی مخلوط الها - و بعض غنن معجمه را بكاف فارسی یا كاف فارسی وحشی مخلوط الها ادا کنند * و بعد از حروف حلقیه حروف دكه در هر زبان آسان گذار است الف هوایی ساکن مابذل مفتوح و میثقات تحتانی ساکن مابذل مكسور و واو ساکن مابذل مضموم است -

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمار دندان و بیان آن

ممتاز شود - و خروج هوا از سینه است - پس حلق اول مخارج باشد - و چون هوا بکده از سینه بیرون آید - پست و بلند و نرم و درشت و سست و سخت میباشد - و پستی و بلندی و نرمی و درشتی و سختی را مراتب است - حروف هم که بیرون آیند - باوصاف مذکوره متصف باشند - و مخارج حروف بطور کلیت از سه قسم بیس نبود - و در تحت هر یک از اقسام سه گانه مخارج متعدّد بود - یعنی هر قدر حرف که در هر زبان است - بقدر آن مخارج هر حرف علیحده است - و طریق شناختن مخارج حرف این است - که آن حرف را (که دانستن مخارج آن مقصود است) ساکن کنند و یک همزه مفتوح مافیل آن حرف آرند و تلفظ کنند - مخارج آن حرف معلوم خواهد شد .

و مخارج حروف اول حلقی است - یعنی آنچه از حلق بیرون آید • دوم شفوی است - یعنی آنچه از هر دو لب بیرون آید • سوم وسطی است - یعنی آنچه از مابین حلق و لب بیرون آید • و ابتدای حلق از جانب اندرون است متصل بسینه - و انتهای حلق ابتدای دهان است - یعنی در سیده بزبان کوچک و بدهن زبان - و ابتدای دهان یعنی مخارج وسطی انتهای حلق است - و انتهای مخارج وسطی یعنی دهان تا هر دو لب است - و ابتدای شفوی هر دو لب است از اندرون بجانب تری لب - و انتهای آن از بیرون بخشکی لب است •

و از حلق شش حرف بیرون آید و زاید نه - اول آن الف حلقی است - که از ابتدای حلق بیرون آید - و آن در عربی

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائره هروندان و شمارگ دندان و بیان آن

دندانهای بالا از دندانهای عاقل و دندانهای آسیا و ضواحک بطوریکه زبان از غار کم بالا متصل شود بآواز گنده و دراز و ادا نمودن این حرف بهمدار مشکل است * و مشهور است که این حرف را کسی مثل اوصح فصیحی عالم جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ادا کردن نتوانسته - ازین جهت آن حضرت را (أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ) میگویند * بعد از ضاد معجمه لام است - مخرج آن گذارگ زبان است و قدیکه بچسپد به بیخ دندانها - بالا قریب کم بالا از دندانهای ضواحک و ایدای و رباعیات و ثنایا - و لام آسان گذار است * و بعد از لام نون است - مخرج آن تیزی گذارگ زبان نزدیک مخرج لام و قدیکه بچسپد به بیخ دندانهای ادبای بالا * بعد از نون راء مهمله است - مخرج آن گذارگ سرزبان است بعد مخرج نون و قدیکه بچسپد به بیخ دندانهای رباعیه بالا و کم بالا که مقابل است * و لام و راء مهمله را به نسبت نون باجزای دهن علاقه کم است * بعد از راء مهمله ثناء مثنات موفانی و دال مهمله و طاء مهمله است - مخرج آنها سرزبان است و قدیکه بچسپد از بیخ ثنایای بالا * و دال مهمله و طاء مهمله را به نسبت مثنات موفانی باجزای دهن علاقه کم است * بعد ازینها دال معجمه و ثناء مثله و طاء معجمه است - مخرج آنها نوک سرزبان است و قدیکه بچسپد بسر ثنایای علیا * بعد ازینها - بین مهمله و ضاد مهمله و زاء معجمه است - مخرج آنها نوک سرزبان است و قدیکه بچسپد به بیخ دندانهای ثنایای پائین - ابر - کی کشادگی در میان زبان و دندانها باشد - مگر در ضاد مهمله صغیر بین

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمار ددندان و بیان آن

[illegible]

فصل اول از معدومه اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شماره دادن و بیان آن

چنانکه گذشت به مخارج خاص آن تلفظ نتوانند نمود * و دانسته شد که شش حرف حلقی و هزده حرف وسطی است - لیکن عجم را غیر از هزده حرف وسطی مذکور هفت حرف دیگر است - که از وسط دهن ادا نمایند - و آن الف هوائی - و هاء هوائی - و خاء معجمه وسطی - و عین معجمه وسطی - و جیم فارسی - و زاء فارسی - و کاف فارسی * با این هفت حرف بدست و پنج حرف سب که از وسط دهن بیرون می آید - در عربی الف هوائی و هاء هوائی بدست - مگر الفبکه ساکن و مابیش مفتوح باشد غیر همزه - چون با و ما و عماره * و خا و عدن معجمین در عربی حلقه است نه وسطی - و در هند و زبانه هند مدیات فوقانی و دال مهمله و راء مهمله را زبانه مخرب نموده یکام بالا چسپانده بیرون آرند - و من این هرسه حرف را بهندیه تعبیر کند - و در انگریزی مدیات تحتانی و دال مهمله را بالحرف بسیار کم بیرون آرند * و از حروف شقوقیه بء فارسی است - پس حروف شقوقیه با بء فارسی بنجتها باشند * و جمله حروف حلقیه و وسطیه و شقوقیه با حروف عربیه و فارسیه و هندیه سی و نه است - و علاوه اینها پانزده حرف دیگر است که با امتزاج شدید با هاء هوائی بیرون آید - و آن حروف را به مخلوطاها و ممزوج الها تعبیر کنند - و آن هاء هوائی را که بآن حرف مخلوط و ممزوج است هاء مخفی گویند - و آن باء موحد و تکذانی - و باء فارسی - و مدیات فوقانی - و تاء هندی - و جیم - و جیم فارسی - و دال مهمله - و دال هندی - و راء مهمله - و راء هندی - و کاف - و کاف فارسی - و لام - و میم - و نون است * و من این

وصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارۀ ددان و بیان آن

و اطلاق ضروریست * و سن مهمله و صاد مهمله بدسبب ثاء مثلثه
و ذال معجمه و راء معجمه و ظاء معجمه آسان گذار است * و عجم
صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه را گفتن
نمی تواند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله خوانند - و طاء
مهمله را مثنیات فوقانی و ذال معجمه و ضاد معجمه و ظاء معجمه را
براء معجمه گویند * و این هزده حرف وسطی است *

بعد ازینها و ا است - مخرج آن سر دندانه ای بالاست و قایمه
بپسند بشکم لب پائین * بعد از و ا باء موحده تختانی و واو غیر مده
و میم غیر مده است - مخرج آنها مابین هر دو لب است -
مگر باء موحده تختانی از جانب ثری لهما و میم از جانب
خشکی لهما و واو از غنچه نمون لهما بیرون آید * و واو و میم
بدسبب واء و باء موحده تختانی آسان گذار است * و این چهار
حروف شقوقست * و میم ساکن و نون ساکن را دو حال است -
اظهار و احفا - در حالت اخفا از بدخ موراخ بدی بیرون آید * و راء
مهمله و لام را دو صورت است - ترفیق و تغخیم - بعدی باریک
خواندن و کلفت خواندن - هر کس خواهد بفن تجوید عربی رجوع
نماید - که هر حرف را بخوبی خواهد دانست * و مخفی نماید که
فلحه و کسره و ضمه را که عجم اکثر بحشوم ادا کنند غیر مخرج
نون است که مذکور شد - و عجم یعنی عرب چنانکه بدان شده
صاد معجمه و ظاء معجمه را بزاء معجمه خوانند - و بعض هر سه
حرف را بحشیم خوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله
و طاء مهمله را بمثنیات فوقانی تلفظ نمایند - مگر هیچ حرف را

فصل اول از مقدمات اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شماره دادن و بیان آن

بنون زده هیمه و غیره موزانیدنی را گویند • اودین انهمین - بضم الف
و واو علامت ضمه یا بکسر الف و نون وحشی مفتوح یا مکسور
بمقتضات تحتانی خیشومی رسیده بمعنی ارشان و ایشان • جنهمین
کنهمین - بکسر جیم یا کاف و نون وحشی مفتوح یا مکسور بمقتضات
تحتانی خیشومی رسیده - اول بمعنی هر که با تعظّم و دوم بمعنی کرا
با تعظّم است • پس جمله حروف با راء مهمله و لام و میم و نون
هر چهار وحشیه پنجاه و چهار حرف است - که در جمیع السده دائر
و هائز است - مگر این شماره وقتی باشد - که دو حرف با زاید
بینین ادا کرده نشود - اگر بینین تلفظ شود بسداز خواهد شد -
مثلاً در بعض زبان شین معجمه بسه قسم ادا نمایند - و همچنین
واو را - و بعض مردم ایران کاف را مابین کاف و جیم فارسی تلفظ
نمایند - و در بعض بلاد افغانستان شنندم که حروفی را مابین ثاء
مثله و جیم فارسی و سین مهمله تلفظ کنند - و در عربی صاد مهمله
را بینین زاء معجمه و سین مهمله در فرأت قرآن معید بسه قسم
ادا نمایند • مثلاً لفظ صراط را هفت قسم ادا نمایند - صاد مهمله
خالص - زاء معجمه خالص - سین مهمله خالص - و زاء معجمه
و سین مهمله بینین - و صاد مهمله با زاء معجمه بینین -
یا صاد مهمله با سین مهمله بینین - یا صاد مهمله با راء معجمه
و سین مهمله هر سه بینین • و معنی بینین این است - که
هر دو حرف یا هر سه حرف خالص از مخارج خود بیرون نیاید •
و موجب ادا کردن حروف را بینین - یا در خلقت است که به موجب
ضعیف بودن مخارج گزشت آن حرف را از مخارج خاص خود

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هریزان و شماره دزدان و بیان آن

پانزده حرف را وحشیّه تدبیر کنم - و حروف سه گانه هندیّه را هرگاه مخلوط الها باشد بهندیّه وحشیّه معبر سازم - زیرا که مردمان وحشی که در هند و زیرباد هند میمانند بدان حروف تلفظ نمایند - و اهل مرنگ و اعراب و اترک و ایرانی و تورانی بدان حروف تلفظ ننمایند * و حرفیکه اهل هند دارند چون حروف سنسکرت و ننگله و ناگری و غدره دران راء مهمله و لام و مدیم و نون هر چهار مخلوط الها بیست - لیکن در زبان آردو که قسمی از زبان هندیست دران هس * مثال راء مهمله وحشی - برهما - موحده تختانی * مفتوح براء مهمله وحشی و میم بالف رسیده - درود هون نام در شده ایست خالق اشیا * سرهازا و سرهانی - بکسر بن * رز * مهمله وحشی دالف و نون بالف با بیاء مجهول رسیده - جانب هر پنجانب بالاش سر * و مثال لام - چوله چوله - حیم فارسی بیاء معروف یا بواز معروف و لام وحشی رسیده - اول بمعنی مرغی است که آنرا در فارسی دال گویند و دوم بمعنی مطلق اوجاغ و غدره است * چوله و چولهی - حیم فارسی بواز معروف و لام وحشی دالف یا بیاء معروف رسیده - اول بمعنی اوجاع بزرگ و دوم بمعنی اوجاع کوچک است * مثال مدیم - نامهن - موحده تختانی بالف و مدیم وحشی مفتوح بنون زده - بمعنی برهن * سامهنا سامهنی - بدن مهمله بالف و مدیم وحشی رسیده و دون بالف یا بیاء مجهول رسیده بمعنی مغابل و رو برو * کمهار - بضم کاف و میم وحشی بالف و راء مهمله رسیده - کلال و سُفال گررا گویند * مثال نون - این - بکسر الف و نون وحشی مفتوح

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب
و عجم بالسماعت و تعلیم بیرون می آرند *

و دندانهاییکه از راست و چپ ضواحک است آنرا دندان آس
و دندان آهیا گویند - که بدان غذا را خرد و نرم کنند - و آن
دو در دهان است - شش بالا و شش پائین - جمله بیست و هشت
دندان است * و رفتیکه شخص عمرش بمابین بیست و سی سال
میشود - چهار دندان دیگر از یمین و بسمار دندان آهیا بر می آید -
دو بالا و دو پائین - آنرا دندان عقل میگویند - و بواجدهم میگویند *
جمله سی و دو دندان است - که در شخص کامل الحلقه میشود *

فصل دوم از مقدمه اول

در بیان حرره - یک طفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

اطفال بمجرد بیرون آمدن از رحم مادر باعادت فوت صابنه
که آنها را از مبدء فیاض عطا شده بنا میکنند بگریستن -
و در گریستن آواز آ بیرون می آید - یعنی دو الف اول متحرک
درم ساکن - اگر در مخرج شان فوت است چنانکه عرب را است
الف اول را از حلقه با بجای الف اول عین مهمله حلقی

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارۀ دندان و بیان آن

بمرون نمی تواند آورد - چنانکه احوال سائر عجم هم بدین مدوالست -
 با سبب مشق است - چنانکه اهل اسلام در فرات قرآن مجید
 دمشق حاصل میکنند * و اربین ظاهرتر گویم - تا بفهم هر کس آید -
 مثلا کسیکه دندانهایش ریخته باشد حرومی را که علاقه بدندان دارد
 در اخراج گفتن نخواهد توانست - مثلا سخن سهمله را چنانکه باید
 نمی تواند گفت - و کسیکه لبش نازک باشد ناء فارسی را گفتن
 نمی تواند - بابتش امتاده را درست ادا نمی تواند کرد - و
 همچنین اگر آب پائین یا لب بالا یا هر دو لب نداشته باشد حروف
 سفویه را گفتن نخواهد توانست - و کسیکه زبانش سنگین شده
 باشد راء سهمله را درست اظهار نمی تواند کرد - یا کسیکه زبانش
 مرطوب بر آب دهن و امیر یا برده باشد هم حروف را صاف گفتن
 نخواهد توانست - و همچنین است اگر زبان کلفت باشد با جری
 از اجراء دهن معیوب باشد * و کسیکه بینی نداشته باشد یا بسیار
 کوچک باشد همه حرف بخدشوم گوید * و در هیچ زبان از برای
 حروف بدن یعنی ناسی نیست - و نه در زبانهای عجم و نه تحوود
 بنظر آمده - اگر بعض دوم در زبان خود چیزی نوشته باشند بسیار
 دافص و غیر معبد خواهد بود * فـائده * چهار دندان در بالا
 و دو پائین پیش که در وسط همه دندانها است آنرا فَنابا گویند -
 و چهار تایی دیگر دو بالا و دو پائین که در یمین و یسار فَنابا است
 رباعیات - و چهار تایی دیگر دو بالا و دو پائین از راست و چپ
 رباعیات را اذباب گویند - و چهار تاء دیگر از یمین و یسار اذباب
 ضواحک گویند - و ضواحک در وقت خُذنه نمایان می شود -

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

اطفال بهم نه بشوند و دهن شان راز میماند - و فیکه لبهای شان
قریب بهم شدن میشوند میگویند او اون الف هوائی بواو مجهول
خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و این هر دو حرف هم مخصوص
عجم است - و عرب را دران شرکت بدست - زیرا که عرب بسبب
موت در مخرج چنانکه کسره را مجهول نمیگویند ضمه را هم مجهول
نمیگویند * بعد ازان میگویند او عو او اون اول و دهم الف
حلقی یا عدن مهمله بواو معروف رسیده و سیوم و چهارم نالف
هوائی و واو معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - اول و
دوم مخصوص اطفال عرب - و سیوم و چهارم مخصوص اطفال
عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند - ای ای ای اون
الف ملغوج بمقتات تکذابی خیشومی یا بلا خیشومی رسیده
یا بواو خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و این هر چهار حرف
هم مخصوص اطفال عجم است - چرا که مقتات تکذابی و واو مثل
الف است بجزئی تعبیر - و خلاف مخرج مقتات تکذابی و واو که
در عربی است - که گفتن آن بر عجم بصیاد دشوار است * جمله آن
بدست حرف است - که شش تا ازان مخصوص عرب - و چهارده تا
ازان مخصوص اطفال عجم است * بعد ازان میگویند ها ها ها ها
اول و دهم بهاء هوز و حا مهمله هر دو حلقی بالف رسیده و سیوم و
چهارم بهاء هوائی بالف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و دوتای
اول مخصوص عرب و دوتای دیگر مخصوص عجم است * بعد ازان
اطفال عجم میگویند هی هین هائ هوائی بیاء مجهول خیشومی
یا بلا خیشومی رسیده - و این دو هم مخصوص عجم است - چرا که

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب
و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

بدرن می آرند بدینصورت آ آ عا - اگر در مخرج قوت کم است
الف اول را از وسط دهن بیرون می آرند - و اگر مخرج بسیار
ضعیف است فاحه الف اول وسطی هوائی را از دماغ یعنی
بدنی بدرن می آرند مثل دیماران و آن گویند * اول و دوم که الف
اولش حلقی با عین مهمله است مختص عرب است - و سیوم
و چهارم که اولش الف هوائی است بخیشوم یا بلا خیشوم
مخصوص اعجم است یعنی غیر عرب - و عرب را از سیوم و چهارم
لهره نیست - چنانکه عجم را از اول و دوم بصیبی نبود * و این
هر چهار حرف اول حرف اند - بعد ازین اطفال قادر می شوند
در گفتن ای ای آن هر دو بالف هوائی بداء محلول خیشومی یا
بلا خیشومی رسیده * و چون عرب را قوت مخرج در خلقت
حاصلست - بداء محلول و هیچ حرکت را بخیشوم تلفظ ندهند کرد -
مگر بداء محلول را که از امالة الف پیدا میشود - یعنی الف ساکن
ما قبل مفتوح را بداء محلول بدل نمایند بشرایطی که در من
تجربند است - و حساب و کتاب را در فرأت قرآن مجدد حسدب
و کاسب گویند - و این را کاسب و تحصیل حاصل نموده اند -
و اگر در خلعت شان نیست * و بعد ازان اطفال قادر میشوند
بگفتن ای ای ای ابن - اول و دوم الف حلقی با عین مهمله
بداء معرب رسیده و سیوم و چهارم الف هوائی بداء معرب
خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و اول و دوم که اولش حرف
حلقیست مخصوص عرب - و سیوم و چهارم که الفش هوائیست
مخصوص عجم یعنی غیر عرب است - چون در اوائل لبها

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

بعد ازان میگویند مو مون میم بواو مجهول خیشومی یا بلا خیشومی
رسیده و مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند مو مون میم بواو
معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - عرب و عجم در اول شریک -
و درم مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند می مین مدم
معنوح بمقتات تخذایی خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و مخصوص
عجم است * این دوازده حرف است که در سه تنای ازان عرب و عجم
شریکند و نه تنای ازان مخصوص عجم است * و اطفال با انگشت
و لب باری میگویند و ارا گشت لب پایئن را کشیده گذارند که بلب
بالا بغوت پیبودد باء موحده تخذایی بیرون آرند از جانب تری لب -
از آنهم دوازده صورت پدید آید - که سه تنای ازان در عرب و عجم
مشترک است - و نه تنای ازان مخصوص عجم است * - و چون
تمام هر دو لب را زبده بغوت چسپانند باء داری بیرون آرند - از آنهم
دوازده صورت پدید گردند مخصوص عجم * جمله هفتاد و شش صورت
ادای حرف است مر اطفال را - که ازان دوازده تا مخصوص عرب
است - و در شش تا عرب و عجم شریک اند - بانی مخصوص
عجم است * اگر باء موحده نخذایی و باء فارسی هر دو را وحشی
بعنی مخلوط الها بگیریم بیست و چهار صورت دیگر مخصوص عجم
خواهد بود * جمله یکصد صورت ادای حروف است مر اطفال را
که بر سه مردم - و ابن اصلی و خاکی است - که اطفال خود میتوانند
که بمدد فوت صائتة بلا کسب و تعلیم بیرون آرند - و بانی حروف
و متبکة در زبان و کام فی الجملة سختی بهم رسید و دندان بر آوردند
از شنیدن و تعلیم بیرون می آرند - و بعض اربین حروف را بلکه

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم

بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

عرب بیا مجهول و حرکت را بخیشوم گفتن نمی توانند * بعد از آن
 میگویند هی حی هی هدن دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله هر دو
 حلقی بیا معروف رسیده - و دوتای دیگر هاء هوائی و بیا معروف
 خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - دوتای اول ازان عرب و
 دوتای دیگر ازان عجم است * بعد از آن اطفال عجم میگویند هو
هون های هوائی نوا مجهول خیشومی یا بلا خیشومی رسیده *
 بعد از آن میگویند هو حو هو هون دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله
 هر دو حلقی نوا معروف رسیده و سوم و چهارم هاء هوائی نوا
 معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - اول و دوم مخصوص عرب
 و سوم و چهارم ازان عجم است * بعد از آن اطفال عجم میگویند
هی هدن هو هون هاء هوائی مفتوح به ثبات تحلیلی خیشومی
 یا بلا خیشومی یا نوا خیشومی یا بلا خیشومی رسیده بر دین
 الف هوائی * و اینهم بدست حرف است - که شش تایی ازان
 مخصوص اطفال عرب است - و چهارده تایی ازان مخصوص اطفال
 عجم است * بعد هرگاه هر دو لب بهم میشوند هر دو لب را بهم
 چسبانده بحدب خشکی لب قوت هوا را میکنند - ما مان بیرون
 میآرند بهم بالف هوائی خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - در اول
 عرب و عجم هر دو شریک اند - و دوم خاصه عجم است * بعد از آن
 میگویند می مدن میم بیا مجهول خیشومی یا بلا خیشومی رسیده
 و مخصوص عجم است - چنانکه دانسته شد * بعد از آن میگویند
می مدن میم بیا معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - در
 اول عرب و عجم هر دو شریک اند و دوم مخصوص عجم است *

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکات *

بعد از حرکات سکون ضروریست - چنانکه در فن طبعی مبرهنست *
پس ابتدا بسکون و انتهای بحرکت هر دو محال است * و این
حرکت و سکون که بدان شد عرب در وقتی گوید که در اصل
و بنای ماده الفاط باشد * اگر حرکت و سکون حرف آخر الفاظ
دسبب عامل باشد ادگاه فکحه را نصب و کسره را جر و ضمه را رفع
و سکون را به جزم تعبیر نمایند * و بسببیکه نصب و جر و رفع و جزم
شده است - آن لفظ و سبب را ناصب و جار و رافع و جارم گویند *
و این در غیر زبان عرب نیست * و فکحه را در ادا حزیک طریقی
نبود * و کسره و ضمه را در ادا دو طریقی است - اگر زیاده بسیار
کم بطرف پائین میلان دهند آن کسره را مجهول گویند - گویا
بدن بدن فکحه و کسره است - و اگر قدری زیاده بطرف پائین میلان
دهند آن کسره را معروف و معلوم گویند - و همچنین زبان و هر
در لب را اگر بسیار کم بطرف پیش میلان دهند آن ضمه را
مجهول گویند - گویا بدن بدن فکحه و ضمه است - و اگر زیاده بطرف
پیش میلان دهند آن ضمه را بمعروف و معلوم تعبیر نمایند -
در عربی کسره و ضمه مجهول نباشد - برخلاف عجم هر جا که کسره
و ضمه غیر اشباعیه باشد آنرا مجهول تلفظ نمایند - و هرگاه فکحه
و کسره و ضمه را باشباع کامل یعنی تمام سیر بخوانند الف و یاء
مثلاث تحتانی و واو هر سه ساکن متوالی گردد * پس هر یک مثلاث
تحتانی و واو هم باعتبار تلفظ کسره و ضمه بر دو گونه بود - مجهول
و معروف - و نیز فکحه و کسره و ضمه هر یک دو قسم ملفوظ شود
بخیشوم یعنی از دماغ که بدنی باشد - یا لاخیشوم - پس در تلفظ

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکونات *

کل را کر و گنگ هم گفتن می تواند - چرا که صورتهای ادای
حروف مذکوره هیچ تعلق بسماعت و کسب و تعلم ندارد خلقي
و اصلي است *

فصل سیوم از مقدمه اول

در بیان حروف بسیطه و ملفوظه هجائیه
و بیان حرکات و سکونات *

حروف هجائیه بر دو گونه بود - بسیطه و ملفوظه * بسیطه همان
حروف هجائیه است که الفاظ ازان مُرکَّب میشوند - و آن تذہا
بی اعانت و انضمام حرف دیگر ممکن نیست که ملفوظ شوند - و از
برای تلفظ در ابتدا حرکت ضرور است - بلا حرکت تلفظ ممکن
نیست * و حرکت نام مصادمت دو جسم صلب است - که ازان
آواز بسبب تموّج هوا بگوش میرسد * و حرکت حرف بر سه گونه
بود - اول فتحه است - و آن بکشادن دهن باعانت هوائیکه از سینہ
بیرون آرند - بی آنکه زبان و لب را به پیش و پائین حرکت دهند
حاصل میشود * دوم کسره است - که فی الجمله بانکسار زبان بطرف
پائین حاصل شود * سیوم ضمه است - و آن بمیلان زبان و هر
دو لب بجانب پیش حاصل شود - و آن هر سه حرکت را در فارسی
به زیر و زیر و پیش تعبیر کنند * و سکون نام انقطاع حرکت است -
پس سکون در ابتدا صورت نه بندد - چه انقطاع حرکت را نام
سکون است * و نیز در آخر لفظ حرکت ممکن نیست - چه

فصل سیم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملغوظه هجائیه و بیان حرکات و سکونات *

خیشومی را چون لفظ این که دو حرف است الف هوائی
بباء معروف خیشومی رسیده - که نون درین لفظ صرف علامت
حرکت خیشومی است نه حرف * و نون خیشومی را نون حقیقی
و مخفی هم گویند - گاهی آنرا ظاهر کنند - چون اینک
الف هوائی بباء معروف رسیده و نون مفتوح بکاف تصغیر رسیده -
معنی اشاره زمان فریب نه مکان فریب - چه لفظ این اشاره
زمان فریب و مکان فریب هر دو اسم - برخلاف اینک که وقت
اشاره بطرف زمان فریب است - و بتوان گفت که ای و این هر دو
بالف هوائی بباء معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - بیک
معنی است - و نون مفتوح بکاف پیوسته لفظ علیحده اسم
که هم تنها و هم بالفظ ای بیک معنی آید - زیرا که لفظ ای مانند
لفظ این برای اشاره زمان و مکان فریب است - و اینک و یک
هر دو برای اشاره تنها زمان فریب است - و یک مطابق قاعده
فارسی از اینک پیدا شده * و باز حرکت بر دو گونه بود - یکی آنکه
پی در پی چنانکه فاصله در میان حرکات محسوس نشود - آنرا
حرکت غیر فارقیات معنی حرکت بلا سکون گویند - چون غُرْغُرْعد
و غُرْغُرْ باد و شُرْشُر آب - و این قسم حرکت از بس مبحث خارج است *
حرکتی که فاصله مابین آنها محسوس شود آنرا توالی حرکات گویند -
در یک کلمه اگر از سه حرکت متوالی زاید بود ثقیل باشد و اگر نه
ثقیل نباشد - و بعد از کسره تلفظ ضمه در یک کلمه خصوصاً در عربی
بسیار ثقیل بود - برخلاف ضمه که اگر مابعدش کسره بود آنقدر سنگین
نیست * در اول این فصل گذشته که سکون نام انقطاع حرکت است -

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه

و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکات *

چهار قسم شود - باشباع و بلا اشباع - و هر یکی بخیشوم یا بلا خیشوم *
 و کسره و ضمه را دو حالت دیگر است که مجهول باشد یا معلوم *
 در عربی هیچ حرف و حرکت را خواه اشباعی باشد خواه غیر
 اشباعی بخیشوم بخوانند - و مثنات تختانی و واو مجهول نمیداشد -
 مگر مثنات تختانی را در اماله که بدل از الف آرند در فرأت
 و ان مجید و ادعیه مجهول خوانند - و حساب و کتاب را حسید
 و کذیب گویند * و قبحه خفیف ترین حرکات است - خاصه که
 بعدش الف ساکن باشد و اول حرکات است که طفل نوزاد آنرا
 تلفظ نماید - بعد از ان کسره مجهول است - و بعد از کسره مجهول
 کسره معروف است - خاصه که بعدش مثنات تختانی مجهول
 یا معروف باشد - بعد از ان ضمه مجهول و معروف است - خصوصا
 و نیکه بعدش واو مجهول و معروف باشد - و بر فیاس حرکت
 حرفی از الف و مثنات تختانی و واو هر دو مجهول یا معروف
 و هر سه خیشومی یا غیر خیشومی ساکن خفیف تر است -
 چرا که اول حررف اند که طفل نوزاد آنرا تلفظ نماید - لیکن وقتیکه
 متحرک شوند خصوصا مثنات تختانی و واو بسیار ثقیل بود -
 ازین جهت در آنها اعتبدالات بسیار و تعالیلات بشمار در هر زبان
 خصوصا در عربی بود - و حرکت محض برای ملفوظ شدن
 حروف است - چرا که حرف بلا حرکت در ابتدا ملفوظ شدن نتواند -
 در عربی از برای حرکت غیر ازین فائده و معنی نیست - در فارسی
 هم از برای ملفوظ شدن حرف است و هم فائمه مقام حرف
 و لفظ معنی دار باشد - چنانکه خواهد آمد * و نیز حرکت

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکنت *

رسیده * هرگاه آنرا وقف کنند نون تدوین و حرکت دال مهمله را
معاً اندازند - و در هر سه حالت - بره - گویند موحده تختانی
مفتوح براء مهمله و دال مهمله رسیده - یا عوض نون تدوین الف
یا مثنیات تختانی با واو هر سه ساکن آرند - و بردا و بردی و بره و -
گویند - دال بالف یا بباء معروف یا نوار معروف رسیده *
در عربی اگر آید از دو ساکن پیش در کلام نیاید - در فارسی سه
ساکن در یک لفظ که اولش از حروف مدّه باشد که الف و مثنیات
تختانی و واو هر سه ساکن است می آید چون - آرد و کارد - الف
یا کاف بالف و راء مهمله و دال مهمله رسیده - و راسب و کاست -
راء مهمله یا کاف بالف و سین مهمله و مثنیات فوقانی رسیده -
و چون - نیست و زیست - موحده تختانی با زاء معکمه بباء معروف
و سین مهمله و مثنیات فوقانی رسیده - و چون - پوست و دوست -
باء وارجی یا دال مهمله بوو مجهول و سین مهمله و مثنیات
فوقانی رسیده - لیکن در عروض و تفعّل یک حرف آخر آنرا
حذف کنند یا متحرّک سازند - سهل است در محاوره هم حذف
نهند یا متحرّک سازند - غیر ازین سه ساکن یا چهار ساکن تلفظ
آن ممکن نیست - چنانکه در فنّ طبیعی و موسیقی مبرهن است -
ضرورت که حرف آخر ساکن در تلفظ بماند یا هر سه ساکن حرکت
آنها بدن بین تلفظ نمایند - درینصورت یعنی وقتیکه حرکات سه گانه
حرف آخر را بین بدن خوانند شبیه بساکن است نه واقعی ساکن -
چنانکه در ابتدا بساکن که بسبب بدن بین بودن هر سه حرکت شبیه
بساکن معلوم میشود و در حقیقت ساکن نیست - و الف ساکن

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف سبطه
و ملفوظه هجائیه و در بیان حرکات و سکونات *

یعنی بعد از تمام شدن حرکت سکون ضروریست - و آنهم در وسط لفظ
و هم در آخر لفظ میباشد - و سکونیکه در آخر لفظ باشد اگر قبلش
فتحه است بعدش نیمه یا تمام الف اگر قبلش کسره است بعدش
نیمه یا تمام مدّات تختانی و اگر ضمه است بعدش نیمه یا تمام واو
هر سه ساکن پیدا شود - از برای املای آن در عربی علامتی نیست
مثلاً فَعَلَ وَا و عِین و لام هر سه مفتوح است - و بعد از فتحه لام
ضرور است که نیمه یا تمام الف پیدا شود - مگر علامت آن در
کتابت هجج نیست - اگر حرکت لام را اشباع کنند حرف اشباعی را
خواهند نوشت - در فارسی علامتی میباشد • چون این دانسته شد -
باید دانست که عرب را غیر از این سکون سکون دیگر میباشد - که آنرا
وقف میگویند - و آن عبارتست از بدل نمودن حرکت آخر حرف
بسکون مثلاً لام در فَعَلَ که حرف آخر و مفتوح است فَعَلَ خواهند گفت
بسکون لام - و در یَضْرِبُ مدّات تختانی مفتوح بدون پیوسته و ضم
صاد مهمله و راء مهمله یَضْرِبُ خواهند گفت بسکون راء مهمله - و
در یَضْرِبُ مدّات تختانی مفتوح بضاد معجمه زده و کسر راء مهمله
و ضم موحد تختانی یَضْرِبُ خواهند گفت بسکون موحد تختانی •
و عرب را قسمی از ترکیب الفاظ است که فتحه و کسره و ضمه آخر
حرف آنرا با نون خوانند - لیکن آن نون را ننویسند و آنرا نون تفوین
گویند - و از آن زمان که بر الفاظ علامت حرکت و سکون نویسند
بجای آن نون ملفوظ غیر مکتوب علامت دو زیر یا دو زیر یا دو پیش
گذارند چون - بَرَدٌ بَرَدٌ بَرَدٌ - موحد تختانی مفتوح براء مهمله
زده و دال مهمله مفتوح یا مکسور با مضموم بدون غیر مکتوب

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکات *

مهمله مشدّد مضموم بخاء معجمه وسطی رسیده - که در اصل فرخ^{۸۶۸} بوده - بمعنی زیبا و مبارک و میمون^{۸۶۹} رخ - که بمعنی یک کلمه شده بمعنی مطلق خجسته و میمون - و بدینجهت که بمدرک یک کلمه است و رخ قدم و فرخ پای گویند - بمعنی مبارک و دم - و چون خرم - خاء معجمه وسطی مضموم پراء مهمله مشدّد مفتوح بمیم رسیده - که در اصل خرم^{۸۷۰} بوده - بمعنی آفتاب اجتماع - چه خر^{۸۷۱} بالضم آفتاب است و رم^{۸۷۲} بالفتح اجتماع و جمعیت باشد - و از رم است رمة بفتح ميم بمعنی مجمع اسب و گوسفند و غبره - و کدایه از مردم خوش و سادمان است که آنرا - خرسند - هم گویند خاء معجمه وسطی مضموم پراء مهمله و سین مهمله مفتوح دنون و دال مهمله رسیده - بمعنی ترکب^{۸۷۳} آن آفتاب صفت و رایگان - چه سند طعلی را گویند که از راه بوداشته باشند * و دو حرف قریب المخرج در عربی در دو لفظ چون - زدت^{۸۷۴} - زاء معجمه مکسور بدال مهمله مبداء بمثنیات فوقانی مشدّد مضموم رسیده - و در فارسی چون - زد ترا یا زد تر - و در زودتر دال مهمله را بسا اوقات در تلفظ پیدا ازند - در بعضی صورت هر دو حرف را باید نوشت * و اگر حرف دوم ساکن باشد ادغام ممکن نیست چون - زدت^{۸۷۵} - بمعنی زد ترا * چنانکه در فارسی برای معنی مقصود جنس حرف را اعتبار نمایند نه حرف مخصوص را همچنان در فارسی جنس حرکت را اعتبار نمایند نه نوع حرکت را - و جنس حرکت عبارت از مطلق حرکت است خواه فتحه باشد خواه کسره خواه ضمه باشد - چنانکه حرکت عروضی است که درون عروض هم جنس حرکت معتبر است نه نوع حرکت - مثلاً لفظ پسر باء فارسی مفتوح یا مکسور یا مضموم

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

ماقبل مفتوح و مثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن
ماقبل مضموم ممکن نیست که در میان سکون و حرکت آنها حرف
دیگر ساکن گنجد - تلفظ آن محال است * و قسمی از ساکن است
که آنرا نه تشدید و ادغام تعبیر نمایند - و آن در دو حرف از یکجذس
یا در دو حرف فرب المخرج میباشد - که اولش ساکن و دومش
متحرک باشد و بحرف مابعد یعنی بحرف سیوم پیوندد - اول
در ثانی باببدال اول بذانی یا بلا ابدال - اگر از یکجذس باشد
ادغام نمایند - اگر بحرف ثالث نه پیوندد بحرف را در تلفظ حذف
کنند چون - بر و سر - موحد تحتانی یا سین مهمله مکسور براء مهمله
رسیده - که در اصل دو راء مهمله است - و چون بحرف ثالث پیوندد
ادغام درست باشد چون - سرا - سین مهمله مفتوح براء مهمله مشدد
بالف رسیده - و دابه - دال مهمله بالف و موحد تحتانی مشدد
مفتوح رسیده * این مثالهای دو حرف از یکجذس عربی بوده - در
فارسی در يك کلمه حقیقی دو حرف از یکجذس که صلاحیت ادغام
داشته باشد وجود پذیر نیست - مگر اینکه مخفف را مثفل خوانند
درای تخفیم لفظ چون - بره - موحد تحتانی مفتوح براء مهمله مشدد
مفتوح رسیده یا فقط بقتنین بلا تشدید راء مهمله بمعنی بچه
گوسفند - و چون - گره - کاف مضموم براء مهمله مشدد مفتوح رسیده
یا تنها بضم اول و فتح راء مهمله بلا تشدید - بمعنی مطلق بچه -
و چون - بچه و بچه - موحد تحتانی مفتوح بجدیم فارسی مشدد مفتوح
رسیده یا بفتح موحد تحتانی و جیم فارسی - بمعنی طفل *
و در دو کلمه که بمنزله یک کلمه باشد چون - فرخ - فاء مفتوح - براء

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین * بین

فصل چهارم از مقدمه اول

در تبدیلات حروف و حرکات و ادای حروف

و حرکات بین بدن *

معنی بدن بین در فصل اول گذشته - که عبارت است از
ادا نمودن دو حرف با سه حرف یا دو حرکت با سه حرکت را که
هیچکدام از حرف با حرکت خالص نباشد - اگر حروف و حرکات
خالص (که از مخرج خاص و وصف خاص ادا میشوند - چنانکه
در فصل پیش ازین مقدمه گذشته) نمی بود معنی بین بدن
فهمیده نمیشد - و اگر مخرج صحیح و صاف نمی بود مخرج
سقیم و غیر صاف معلوم نمیگشت - چراکه چیزها به اصدان خود
شناخته می شود و از همدیگر ممتاز میگردد - پس از برای ادای
حروف و حرکات خالص خالق زبانها و لغات زبان عربی را خلق
فرموده - و معنی عربی فصیح است - و از برای آن زبان فومی
را آفرید که آن نوم را عرب گویند - و عجم گنگ و غیر فصیح را
گویند - و آن ماسوای عرب است - و زبان عجمی غیر فصیح را
گویند - پس تبدیل حروف با همدیگر و تبدیل حرکات با همدیگر
بلا اصول و قاعده مرعجم را فطری و خلقی است - اگر فطری
نمی بود هیچ طفل و جاهل قادر بر کلام نمیشد - و فهمیدن سخن
طفل و جاهل از ممتنعات میشد * و دانستن که اطفال عرب

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکانات *

و سین مهمله مفتوح برء مهمله زده - بعضی بفتح باء فارسی و بعضی
بکسر و بعضی بضم آن خوانند - هرکس هرچه بر زبانش آسان نماید
ادا نماید - مگر در وزن عروضی تفارقی باشد - مگر لحاظ باید داشت
که فتحه اخف الحركات است و بعد از آن کسره و بعد از آن ضمه است *
و نیز ملحوظ باشد که اگر حرفی مضموم باشد برعایت آن ضمه حرف
قبل را هم ضمه دهند - چنانکه در کُر، کُن گویند - بضم موحده
تحتانی برعایت ضمه کاف - و اگر موحده تحتانی را مکسور خوانند
تعديل باشد - چه از کسره بطرف ضمه رفتن است - و همچنین است
در بُر و بُدو - بضم موحده تحتانی و ضم راء مهمله و دال مهمله
نحیه و عابت او - و مابعد اینها است بُگو در گُو و بُشو در شو - که
امر است از شدن و شو شدن * و در عربی نوع حرکت معتبر است
نه جنس حرکت - و نوع حرکت عبارت است از فتحه تنها
یا کسره تنها یا ضمه تنها * و خطای در نوع حرکت را در عربی -
لحن گویند - که بجای فتحه کسره یا ضمه یا برعکس گویند - و این
بسیار بد است * و نیز در عربی از اختلاف نوع حرکت معنی
مختلف میشود - چون در فَعَل بمعنی کرده شده و نَعَل بمعنی
کرد - و دَوَّر بمعنی گرد - و دَوَّر جمع دار بمعنی خانه *

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بینین *

محبب و حقیقت و واقعی این است - که خلقت عرب را خالق تعالی شانه چنان آفریده که اندرون سینۀ شان قوت است - هوائیکه از سینۀ شان بیرون آید سخت زنده و دای و حلقوم تنگ بنهجه هواى سينه در اخراج حروف حلقیه اول بحلق میخورد - و زبان شان باریک و حاد است - که بسهولت هرطرف دندانها میگردد - برخلاف محم که اجزای دهن آنها مانند عرب ندست * و براین قیاس است که اهل مرنک و عرب و ایرانی و تورانی حروف هندیۀ و وحشیۀ را بلاکسب گفتن نمی توانند * ازین تمهید و بدان که ذکر کردیم هویدا شد که تبدیل حرف بحرف دیگر دوگونه است - یکی آنکه برعایب قرب مخرج و وصف مخصوص است - آن مختص عرب است - از مطالعۀ فن صرف و فن تجوید عربی واضح خواهد شد * دوم آنکه بلا رعایت قرب مخرج و قرب اوصاف است - گویا مخرج وسطی و شفوی بك مخرج است * و مجموع حروف را باهمدیگر بدل نمایند - و این بیست و شش مگر اینکه هیچ حرف را خالص ادا کردن نتوانند بسبب لیز بودن زبان خواهند حرفی را از مخرجی ادا نمایند بمخرج دیگر زبان منتقل میشود * و تبدیلاتیکه عجم در حروف عربیۀ کنند بعضی ازان در فصل اول گذشتۀ * اینجا تبدیلاتیکه در حروف عجم است به بعض آن اشاره کنم و باقی را بر خواندن کتاب هذا گذارم - مثلاً سوز سوز سوچ - سین مهمله بواو مجهول و زاء معجمه یا بزاء فارسیۀ یا بجیم رسیده - هر سه بیک معنی * و بعض قوم در بنگالۀ - جان و جوان را زان و زوان گویند * و در هندوستان گز را گچ گویند - کاف فارسی

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات وادای آنها بین بین *

از اول خلقت قبل از رشد و بلا مشق آنحرفی را که عجم بلا مشق و تعلم ابتدا گفتن نمی توانند میگویند - و همچنین اطفال عرب حروف مخصوصه عجمیه را بلا تعلم و کسب گفتن نمی توانند * و تبدیلات حروف در عربی بذایر اصول و قواعد است - و هرگاه اینها را بر ابدال طبیعی خواهیم که تطبیق دهیم گوئیم - که سرزمین عجم یعنی غیر عرب اکثر مرطوب و آبخیز و ماکولات و مشروبات از هر قسم میوجات و اسربه و مداومت مدام و دیگر مسکرات و مخدرات (که مدام در استعمال آرند) مزاج آنها بلغمی و در دهن آنها از حاجت زاید رطوبت میباشد - و کسانیکه استعمال شراب و دیگر مسکرات نکنند آنها را هم از استعمال غذای خود که بلغمزا و رطوبت انگیز است چاره و گزبری نیست - خصوصا در هند و زیر باد هند که برگ پان را بآهک و کت و فومل خورند - که ازان زبان اینز میسود و حروف صاف بدون نمی آیند - سهل است که بسا اوقات بسبب آن ذائقه آنها خراب میشود - برخلاف عرب که هوای ملک شان خشک و یابس و امزجه آنها هم یابس و حبوبیکه در ملک عرب میشود بسیار مقوی - و عرب هرچند در صحرای خود می نشینند یعنی در ملک حجاز مخرج شان به نصبت کسانیکه از بحبوحه ملک شان دورتراند مانند شامات و عراق عرب و غیره بسیار حاد و صحیح و صاف و درست است - و اهل بزرگ باوجودیکه اطفال خود را نیکو تربیت حکیمانه کنند - لیکن از هوا و غذای ملک خود که در استعمال است ناچار اند • اینهمه اسباب خارجی بود که برشمریم - لیکن اصل

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات وادیه آنها بدین بین *

چون خوب - و امثال آن - ایکن اینقاعده کلمه نباشد - چرا که بعضی
الفاظ است که بعد از خاء معجمه وسطیه و او نویسند و بعد از او
الف ننویسند و مرکب مافیل و او را بدین بین خوانند چون - خوبله -
حاء معجمه وسطیه و او معدوله بدای و ارسی رسیده و فتح لام -
بمعنی ابله و نادان - و خود - و او مجهول و دال مهمله - بمعنی تاج
و مغفر و و او معدوله بمعنی او و غیره * و دیگر کلماتیکه از خون
و او معدوله مرکب آید - بخود - است بفتح نون و خاء معجمه
وسطیه و او معدوله و دال مهمله رسیده - بمعنی دانه ایست مثل
عدس و ماش و غیره که میخورند - و چون خور و او معدوله و راه
مهمله رسیده - بمعنی روشنی بشار و غیره - و الفاظیکه ازو مرکب
است - و چون حوزم و او معدوله و زاء معجمه و مدیم رسیده - بمعنی
بخار عموما و بخار تاریک و ملاصق زمین خصوصا - و خوسته و او
معدوله و سبب مهمله و فتح مثذات ووفانی - بمعنی گنده و دبو و
کفده و برگنده - و خوش و او مجهول و شبن معجمه رسیده - بمعنی
خشک و خشکیده - و و او معدوله بمعنی خود و خوبش و خوب
و نغز و غده - و الفاظیکه ازو مرکب باشد - و خوند و او معدوله و
نون و دال مهمله رسیده - بمعنی خداوند و تند و تیز - و ازو آید آخوند
بمعنی ملای بزرگ - و خوهل و او مجهول یا معدوله و او و لام رسیده -
بمعنی کچ و ناراست - و هم بدین معنی است خوهله بفتح لام خوی
بفتح خاء معجمه وسطیه و او بیاء معروف رسیده - بمعنی خیدو
که آب دهن باشد - و بیاء مجهول کلاه خود است - و و او معدوله
عرق انسان و حیوانات دیگر باشد - و و او مجهول خصلت و طبیعت

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین *

مفتوح بزاء معجمه یا جیم رسیده * و از - دیدن - حال آن باید - دید - آید
 ببند گویند - و از آمدن صیغه حال - آید - آید * و صیغه حال
 کردن را که کَرَت یا کَرَد است - کند - گویند * و در هند صیغه ماضی
 آن را که کُرا است کِیا گویند - بکسر کاف و مثنات تحتانی بالف
 کشیده * و بعضی راء مهمله را در تلفظ اندازند - در بارک الله باک الله
 گویند - و چه طور را چه طَو گویند - بحذف راء مهمله * و اغلب
 راء مهمله بلام بدل نمابند - در خَیار خَیال و در دیوار دیوال و دیغال
 گویند - و گاهی مثنات تحتانی اندازند و دوال گویند * و در هند
 و بلاد زبرباد هند استعمال حروف هندیه و وحشیه بیشتر است -
 اغلب حروف را بحروف هندیه و وحشیه بدل کنند و تلفظ بدن بین
 در آنجا از هر ملک بیشتر است - و قسمیکه حروف را بین بین
 ادا سازند حرکت را هم بین بین ادا نمایند - و مابین فتحه
 و ضمه را در وارجی متداول اغلب بعد از خاء معجمه و سطبه
 باشد چون - خواب و خوار - خاء معجمه و سطبه بواو معدوله
 یعنی علامت ضمه و الف و موحد تحتانی با راء مهمله رسیده -
 که خاء معجمه و سطبه را مابین فتحه و ضمه ادا کنند - و واو یکم
 در او است ملفوظ نشود محض برای علامت ضمه است - و آنرا
 معدوله نامند و بعد ازان الف نویسند - چرا که حرفیکه مضموم
 یا مکسور است و بعد ازان الف ساکن باشد تلفظ آن بغیر بین بدن
 ممنوع است - چرا که قبل الف ساکن ضرورت است که فتحه
 باشد - اگر بعد از خاء معجمه و سطبه تنها واو بود و بعد ازان الف
 یا مثنات تحتانی نباشد آن واو معدوله نیست و ملفوظ شود -

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادبی آنها یعنی بین *

حرکت مافیل مافات تختانی مابین فتحه و کسره باشد - چرکه
در محاوره حال مافات تختانی را در الفاظ مذکوره از مخرج آن
ادا نکنند بلکه بالف ادا کنند - و مانند بیاد و بیار و بیک و غیره -
که موحده تختانی اصلی است و زاید نیست - مافات تختانی را
ادا نمایند * و بدین فایده مقتضی است که در بداء و مداء و
گویند کذب مافات تختانی - چنانکه در مداء و بیفزای و بیفزای مار
و بعزاز و بیفزای گویند * اگر هر سه حرکت را بین بدن ادا کنند بسماعت
شبیه بسکون بود چون - خویش و خویشدن - خاء معجمه وسطیه
بوار معدوله و یاء مجهول و شین معجمه رسیده یا بعد ارشین
معجمه مافات فوقانی مفتوح بدون زده - اگرچه نوشته اند که حرکت
خاء معجمه وسطیه مابین ضمه و کسره است - لیکن در واقع مابین
هر سه حرکت است - چه بعد از ضمه مدلل کسره نمودن یا برعکس که
میان ادای هر دو زمانی محسوس نشود - بالضرور فتحه پیدا شود -
چه فتحه مابین کسره و ضمه فصل مشترک است - پس مابین
کسره و ضمه که فتحه نباشد بین بدن محال - و در انگریزی بین بدن
سه حرکت که اوایل همین مهمله است شائع است - و افغانان
سک را سه پای گویند - مابین مهمله آنرا بین بدن هر سه حرکت
تلفظ نمایند * مخفی نماید که حرکت بین بدن که در خواب و خوش
و خویش و غیره است در محاوره سابق بوده - حالیا در تلفظ
بین بدن بدست و نتواند - صرف در املا علامت بین بدن را که واو
معدوله باشد میفرمایند و پس *

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین.

و عادت و کلاه خود است - و خرید بفتح یا کسر خاء معجمه وسطه و واو بباء معروف و دال. مهمله رسیده با واو معدوله - بمعنی غله و حوزارص یعنی عافش که خوشه نگرفته باشد و غله زار را هم گویند * و العاطلیکه از خوبله تا خوبد گذشته بمعنی العاطلیکه بعد از خاء معجمه وسطیه و او معدوله است و بعد از واو معدوله الف نیست بواو مجهول یا بلا و او خواهدش هر دو درست است - ازین جهت بعد از واو معدوله دران الفاظ الف ننویسند - چنانکه در خرم و خرسند گذشته - و او مجهول هم چنانکه در بو - و عذره - موحدله تختانی بواو مجهول رسیده مابین فکحه و ضمه است - و غیر از خاء معجمه وسطیه بزبان لری لفظ جوار است - حیم فارسی بواو معدوله و الف و راء مهمله رسیده - بمعنی عدل چهار - و مابین فکحه و ضمه و مابین فکحه و کسره است که در کش در باء مجهول خواهد آمد * در هندی اگر بعد از حرفیکه حرکتش بین بدن است مثنات تختانی و بعد ازان الف بود حرکت آن مابین فکحه و کسره است چون - کبا - حرکت کاف مابین فکحه و کسره و مثنات تختانی علامت کسره و الف - بمعنی چه که کلمه استفهام است - و گماره بکاف فارسی و مثنات تختانی علامت کسره و الف - و راء مهمله مفتوح بهاء هوایی زده - بمعنی عدد یازده - و بباء - موحدله تختانی و مثنات تختانی علامت کسره و الف و هاء هوایی - بمعنی کدخدایی و عروسی است * در فارسی مابین فکحه و کسره که بعدش الف باشد بین بین مجموع نیست - مگر در ببا و مبا و ببار و مبار - مثنات تختانی که بدل از الف است - احتمال دارد که در جوار مابین

مصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و سیمیه آنها *

و همبرین مذوال و او است که در نیمه اشباع نیمه واو و در تمام اشباع تمام واو پیدا شود - پس یک حرف تنها باعتبار ارات مذکوره بالا بدست قسم ماقوط شود - مثلاً موحده تختانی باعتبار فتحه چهار طور مملفوظ شود - به با - موحده تختانی به نیمه الف یا تمام الف رسیده - و ده و بان - موحده تختانی بخشودیم به نیمه الف یا تمام الف رسیده - و باعتبار کسره هشت طور مملفوظ شود - به بی - به بی - موحده تختانی مکسور به نیمه مثنیات تختانی مجهول یا معروف یا بتمام مثنیات تختانی مجهول یا معلوم رسیده - و چهار صورت هم بتلفظ آن از خدشوم حاصل شود - و همچنین باعتبار ضمه هشت قسم بتلفظ در آید به نیمه واو یا تمام مجهول یا معروف - و چهار صورت باعتبار خشیشویمی بودنش و حود بذیرد - و در عربی صرف بیشتر صورت مملفوظ شود - فاعله موحده تختانی به سیمیه الف یا تمام رسیده - و کسره و ضمه آن به نیمه مثنیات تختانی یا تمام آن معروف رسیده - یا به نیمه یا تمام او معروف رسیده - چراکه عرب هیچ حرکت را از دماغ یا مجهول نگویند * پس چهارده صورت مخصوص عجم است - و در شش صورت عرب و عجم دهم شریک اند • و حروفیکه در هر زبان دائر و سائر است (چنانکه در مصل اول ازین مقدمه گذشته) بنحاه و چهار حرف است - و شش حرف حلقی مخصوص عرب و ثاء مثله و ذال معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه و قاف را جمله سبزه که اکثر و اغلب عجم گفتن بتوانند از بنحاه و چهار حرف بیندازیم چهل و یک حرف میماند • آنرا در بیست صورت ماقوطی حروف ضرب

فصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها *

فصل پنجم از مقدمه اول

در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها *

حروف مفردة بسطه بی انضمام و اعانت حرف دیگر ملحوظ شدن بتواند - و حرفیکه برای اعانت معین ادد - الف و بای مثلثات تختانی و واو است - که در اواخر حروف بسیطه آیند - چه حرفیکه مقصود تلفظ اوست ضرور است که ابتداء ملحوظ شود - و اگر نه پی بمقصد و مقصود نتوان برد - مثلاً - اب - گویند - و مراد حرف دوم که موحد تختانی است باشد بی اعانت اول و قرینه نتوان فهمید - انضای مطرب و حرس همین است که حرف مقصود و مراد را ابتداء تلفظ نمایند - چنانکه سائر الفاظ که مقصود است اول گویند - و چون تلفظ بلا حرکت صورت نه - و ممتنع است - و بعد از انقطاع حرکت سکون ضروریست - ازان حروف اشباعیه متولد گردد - چنانکه در فصل سیوم مقدمه هذا گذشته - همان تلفظ حرف مقصود مفعول بود به حرف دیگر * و چون حروف اشباعیه بخیسوم و بلاخیسوم و مثلثات تختانی و واو هر یک مجهول و معلوم میباشد - و نیز اشباع دو قسم است - نیمه اشباع که ازان نیمه الف متولد گردد - و تمام اشباع که ازان تمام الف پیدا گردد - و همچنین است حرکت کسره که در نیمه اشباع یا تمام و کامل اشباع مثلثات تختانی نیمه یا تمام پیدا شود -

فصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و سینه آنها *

از مجلس دیگر ازان بقاعده طلب سه لفظ مقول شود چون - ببا -
 موحده تختانی مکرر و الف - و اب - الف اول و موحده تختانی
 مکرر در آخر - و باب - موحده تختانی بالف و موحده تختانی رسیده *
 و اگر هر سه حرف مختلف الجنس باشد چون - لب - شش لفظ
 ازان بقلب حاصل شود - فیل - اقب - لب - بقل - بقل - و در هر ماده
 ازین شش لفظ الفاظ بسدار آید - و اختیار زبانها از ترکیب حروف
 و الفاظ است * و از حروف نیست و هشتگانه عربیه را که سه حرفی
 و ممدوده است اهل فارس آنرا چون مدبعل است بر زبان آنها را
 دو حرفی و مسروری گویند - و آن دوازده حروف است بَا تَا ثَا حَا
خَا رَا زَا طَا ظَا فَا هَا بَا - و این دوازده حرف را اهل لغت فارسی
 الفش را اماله نموده بیداء مجهول خوانند - إِلَّا طَاء مهمله و ظَاء معجمه
 را که در عربی صلاحیت اماله ندارد - طَو و طَوِی - و ظَو و ظَوِی -
 خوانند و او مجهول تنها یا بعد ازان مثبات تختانی - و باقی حروف را
 بهمان منوال خوانند که در عربی است * و در ترکی و فارسی نامی
 علیحده برای حروف نیست همان نامهای عربی مستعمل - و حرف
 خاص زبان خود را که بای فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف
 فارسی است به فارسی مقید گردانند * و سیزده حرف سه حرفیست
 که حرف سیومش عین حرف اول نیست آن - اَلِف جِیْم دَال
ذال سین شین صاد ضاد عین عین فاف کاف لام امص -
 بجز الف در دال و ذال و صاد و ضاد و قاف و کاف و لام هفت
 حرف در وسط آن الف است - و در سه حرف که جیم و سین
 و شین باشد در محیطش یاء معروف است - و در دو حرف که

فصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها

کذیم هشتصد و بیست حروف ملفوظی حاصل گردد - اگر حرکت را اشباع نکند و مجهول و از دماغ نگیریم درینصورت پنجاه و چهار حرف دایره هر زبان را در سه که عدد حرکت فتحه و کسره و ضمه است ضرب نمائیم یکصد و شصت و دو حرف بسیطه غیر ملفوظه پیدا شود - و چون از برای انضمام حرف دیگر ضرور است یکصد و شصت و دو را در پنجاه و چهار که عدد دایره حروف هر زبانست ضرب کنیم هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت لفظ پدیدار گردد - و اگر حرکت حرف اول را باشباع و غیر مجهول و بلا خبشوم خوانیم هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت را در عدد حروف مدّه که الف و مثنات تکتایی و واو است ضرب کذیم بسیار لفظ برآید - و اگر حرکت را بخیشوم و مجهول هم نگیریم در انصورت بسیار لفظ حاصل شود - و برین فدا کن الفاظ سه حرفی را • و این صورت الفاظ اصلیه و حروف اصلیه جوهر کلمه است - و بر اصل و جوهر کلمه حروف بسیار زاید آید - و در عربی اگرچه بعضی یکا حرفی و بعضی دو حرفی و بعضی چهار حرفی و بعضی پنج حرفی است - مگر اغلب و اکثر بنای عربی بر سه حرفیست و حروف عربیه بیست و هشت است - هرگاه بیست و هشت را در بیست و هشت بزنی و حاصل ضرب آنها که هفتصد و هشتاد و چهار است باز در بیست و هشت بزنی بیست و یک هزار و نهصد و پنجاه و دو شود - مگر مجموع آن صلاحیت الفاظ ندارد بسبب ثقات • و لفظیکه هر سه حرف او از یکجنس باشد بجز یک لفظ از آن حاصل نشود - و اگر دو حرف از یکجنس باشد و یک حرف

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه
دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه

الف مکسور بکاف و سین مهمله رسیده - چون آن حرف بحرف
مقابل خود پیوندد بعینه همان حرف ملفوظ شود - مثلاً لفظ
باکس - موحده تختانی بalf و کاف و سین مهمله رسیده - بمعنی
مذوقچه - و حرف مذکور گویا نمونه حروف اهل چین است -
گویند اهل چین از برای هر لفظ که دران زبانست حرفی وضع
نموده اند - که دلالت بران لفظ میکند نه بر حرف بسیط - و من
این قسم خط را خط کلمی نام کرده ام چنانکه در مقدمه دوم که در
املا و رسم الخط است خواهد آمد •

فصل ششم از مقدمه اول

در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه دیگر
زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه •

شش حرف حلقی و صاد و طاء هر یک مهمله و معجمه مخصوص
زبان عربی و زبان توابع اوست و آن جمله ده حرف است که
مخصوص زبان عربی و زبان توابع اوست - و مراد از زبان توابع
عجمها و برعکس آن کلمی است که در تحت قاعده کلیده زبان
کلمی و اصلی است و هر بیت که در فارسی معروف است -

فصل پنجم در مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها *

عین و غین باشد در وسط آن م ذات تختانی مابدل مفتوح است -
و این سیزده حرف را ملفوظی گویند * و سه حرف دیگر هم سه
حرفی است که حرف آخرش عدن حرف اول است - آنرا ملبوبی
و مکتوبی گویند - آن میم و نون و واء است - که در وسط اول یاء
معروض و در وسط دوم واء معروف و در وسط میم الف است *
و وجه تسمیه آنها بمسروری و ملفوظی و ملبوبی و مکتوبی مکرر را
معلوم رسیده است که بجه مناسبت این نام دهاده اند - و در عربی
آن حروف را مسروری و ملفوظی و ملبوبی میگویند * و از پیش
دانسته شد که حروف ملفوظه غیر ازین است که اهل لغت فارسی
گفته اند - بلکه جمله این حروف ملفوظی است - و فاعده و فادونست
برای تلفظ حرف * و هود حرفی را که در زبان خود دارند
اغلب آنرا بعثه به بیده الف رسیده یعنی نیم اشباع و بلاخیشوم
نام برند - مثلاً موحده تختانی را - به - گویند موحده تختانی به بیده
الف رسیده - و نامهای حروف بدست و هشتگانه عربیه را نیز نام
معانی دیگر هم هست و خواص چند هم بر آنها مترتب میشود *
و در انگریزی الف را - اے بیای مکهول و - بی - و سی - و دی
موحده تختانی یا سبن مهمله یا دال هدی بیداء معروف رسیده -
و فا و لام و میم و نون را - اف - و ال - و ام - و - ان - گویند - بکسر
الف در اول - و سی - گاهی سبن مهمله گاهی کاف خوانده شود -
و همچنین است حرف - ایچ - الف مکسور بچیم فارسی رسیده و
گاهی هاء هوائی خوانده شود و گاهی حرف دیگر - از دانستن زبان
انگلیزی معلوم شود - و حرفی است دران زبان که آنرا - اکس - گویند

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

آنها هم بگیریم بدست و نه حرف میشود • باید دانست که زبان
عربی که آنرا عبرانی نیز گویند و از توابع عربی است بسبب
متحرک بودن آن زبان کاف فارسی در آن زبان بجای جیم داخل
شده است • و بعد اسقاط حروف ده گانه مخصوص عربی از پنجاه
و چهار حرف دایر هر زبان باقی میماند چهل و چهار حرف -
از آن چون هزده حرف مخصوص هندی و وحشی را میداریم
بیمت و شش حرف میماند که در ترکی هست - که در آن بیست
و شش نام مثله و دال معجمه و فاف داخل است • و خرچ فاف
در ترکی بیشتر از زبانهای دیگر است - چه در آخر مصادر لفظ
ماف علامت مصدر است میم بالف و فاف رسیده • و فاف مثله و
ذال معجمه در انگریزی زبان هم هست - ظاهراً در زمان سلف
ذال معجمه در محاوره فارسی بوده باشد - مگر حالا بلکه از مدتها
سال در فارسی در تلفظ نیست نه در ایران نه در بلاد الهند
و غمره ذال معجمه را بجز معجمه با بدال مهمله خوانند - و مکرر را
گمان غالب و فوبست که در زبان سلف دیر مخرج ذال معجمه
در فارسی زبانان نبوده - چرا که مخرج ذال معجمه و طاء معجمه و ثاء
مثله بطور کلی یک مخرج است و مکرر حرفی در سلف حرف
بسیار فریب همدیگر است اگر بر تلفظ ذال معجمه وادر مدبوند
بر تلفظ اخواتش هم که طاء معجمه و ثاء مثله است وادر
میشدند - و همچنین بر تلفظ صاد مهمله چنانکه در فصل اول ازین
گذشته - مگر الفاظی را که مافیل دال مهمله از حروف مدده است
آنها با دال مهمله الفاظ عربی که مافیلش از حروف مدده است فافیه

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه
دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

دران هشت حرف را شمرده که در زبان فارسی نیست - و آن
دو بیت این است -

* بیت *

* هشت حرف است آنکه اندر فارسی باید همی *

* تا بداموزی نباشی اندرین معنی معاف *

* بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر *

* ذاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و واف *

درین بیت همزه و هاء حلقیه و خا و غین معجمه من حلقیه را

دوباب اشتراک اسمی که از برای هوایی بودن هر چهار حرف

مذکور و عدم امتیاز در حلقی و وسطی خارج نموده - و حال

آنکه العی را که در عربی بهمزه تعبیر کنند و هاء حلقی و خا و

غین معجمه من حلقیتین را که غیر عرب از حلق اداکردن

نمواند - بلکه از وسط دهن ادا مینمایند * و سه حرف هندی و

پانزده حرف وحشی مخصوص هندیان و دیگر مذوحشین است -

اهل فرنگ و اهل ایران و توران و اعراب و اتراک گفتن نموانند *

در انگریزی تاء هندی و دال هندی را بسیار خفیف تلفظ

دمایند چنانکه بدوت معلوم شود که زبانرا منحرک نموده است *

و نیز باء فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف فارسی

در عربی نیست - و نیز زاء فارسی در اغلب زبان عجمی نیست -

خروج آن در زبان فرانسه بسیار است * پس جمله حروف که

در زبان عربی و زبانهای توابع عربی دایر است بدست و هشت

حرف خالص است - و الف هوایی ساکن ماقبل مفتوح بمنزله

معدوم است - چراکه از هیچ جزء دهن در خروج علاقه ندارد - اگر

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

یا دال مهمله با زاء معجمه بواو معروف و ذال معجمه رسیده و
غیره العاط مانند آن - که ایند را با لفظ بآرد موحده تحتانی
بالف و راء مهمله مکسور بدال مهمله رسیده که عربی است
بمعنی سرد - و لفظ گنبد و آمد و آید را با مشهد میم مفتوح
بشدن معجمه و هاء حلقی مفتوح بدال مهمله زده که عربی
بمعنی مزار - و باد و داک و شاک و یاد را با زاد زاء معجمه بالف و
دال مهمله رسیده که عربی و بمعنی توشه است - و دمید و رسید
و شمید را با مجید بفتح میم و جیم بیاء معروف و دال مهمله
رسیده بمعنی بزرگ که عربی است - و بود و دود و زود را با جود جیم
بواو معروف و دال مهمله رحیده که عربی است بمعنی سخاوت
قافیه نکندند و بهیار مذموم دانند * اگر حرف روی را در یک غزل
یا یک قصیده یا یک قطعه یا یک رباعی خواهند تبدیل کنند اشاره
بدان بطور بایسته و شایسته نمایند پسندیده است - و اگر نه هرگز
جائز نیست - چنانچه حکیم اوحد الدین انوری ابدوری در رباعی
که حرف روی آن ذال معجمه است مانند بمود و امزود و بود
بدال مهمله بدل نموده -

* رباعی *

- دستت بسخا چون یـد بیضا بزمـود •
- از جـود تو بر جهان جهانـی افزود •
- کس چون تو سخی نه هست و فی خواهد بود •
- گو فانیـه دال شو زهی عالم جود •

چون عالم جود وسع است وادیه را وسع و فراخ نموده * و همچنین
خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی دمبد و غیره را بدال معجمه

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

نکند و بهیاری مذموم داند • در حدیقه حکیم صدائی در مذمت
شعراى بى شعور اشعارى فرماید •
• بدست •

رنج را نام عاقبت کرده • دال با ذال قافیت کرده
و از برای شناخت و تفرقه میان دال مهمله و ذال معجمه
متقدمین بسیار اهتمامها نموده اند • خواجه نصیرالدین طوسی
علیه الرحمة گوید
• رباعی •

آنانکه بفارسی سخن می رانند • در معرض ذال دال را نشانند
مانند وی ارساکن جزوای بود • دال است اگر نه ذال معجم خوانند
یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حرف مده است
که الف ساکن ماقبل مفتوح و مثنات تحتانی ماقبل مکسور و او
ساکن ماقبل مضموم باشد ذال معجمه است و الا دال مهمله - و اگر
در ماقبل آن حرفی دیگر جز حروف مده بود و آن حرف متحرک
بود هم ذال معجمه است - مانند لفظ اَبْرَد الف هوائی بداء محمول
و زاء معجمه مکسور بذال معجمه رسیده - و لفظ گَنَد کاب مارسی
مضموم بنون و موحدۀ تحتانی مفتوح بدال معجمه زده - و آمد
و آید الف بالف هر دو هوائی و میم یا مثنات تحتانی مفتوح
بذال معجمه زده - که آمد ماضی و آید صیغه حال است از آمدن •
و همچنین باد و داد و شک و یاد و امثال آن - موحدۀ تحتانی یا
دال مهمله یا شین معجمه یا مثنات تحتانی بالف و ذال معجمه
رسیده • و همچنین است دمید رمید شمید بفتح دال مهمله
یا راه مهمله یا شدن معجمه و میم بداء معروف و ذال معجمه رسیده
و امثال آن • و برین قیاس است - بود - دود - زود - موحدۀ تحتانی

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

بصیر الدین علیه الرحمة مفهوم میشود که اگر مافیل آن حرف ساکن
غیر شده باشد دال مهمله است - و باقی در هر صورت که مذکور شد
ذال معجمه است * و همچنین است در قطعه که منسوب است
به ابن یمین -

* قطعه *

* تعبیرن دال و ذال که در مفردی و تعدد *

* زالفاظ پارسی بشنود و زانکه مبهم است *

* حرف صحیح ساکن اگر پیش ازو بود *

* دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است *

و همچنین است قطعه دیگر که منسوب به ابن یمین یا منسوب
بشرف الدین علی است -

* قطعه *

* در زبان پارسی وری «یدان» دال و ذال *

* تا تو گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم است *

* پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است *

* دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است *

پس اگر قول این اساتذہ صحیح باشد لازم آید که در يك ماده

و يك باب گاهی دال مهمله و گاهی ذال معجمه باشد - مثلا در لفظ

برد که ماضی بردن است دال مهمله و در صیغه حال آن که برد

بفتح تین است ذال معجمه باشد - و همچنین سائر صیغهای ماضی

و حال که دال مهمله داشته باشد در صیغه ماضی دال مهمله

و در صیغه حال آن ذال معجمه باشد و هیچ نتیجه آن در نظم و

نثر پیدا نبود - و ذال معجمه و دال مهمله هر دو را بصورت دال

مهمله نویسدن لیکن بر آن نقطه نگذارند جمله نود و اند لفظ است

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانه و بیان دال مهمله و دال معجمه *

عربی قاعده نموده - • مطلع غزل •

• رسید مرده که آمد بهار و سبزه دمید *

• وظیفه گر برمد مصرفش گل است و نبیذ *

نبیذ بفتح نون و موحدۀ تختانی بیاء معروف و ذال معجمه رسیده
عربی است بمعنی فاع فاعیه نموده - و برخلاف همه مواوی
جلال الدین رومی لفظ کاغذ را کاف بالف و غین معجمه وسطیه
مفتوح بذال معجمه زده با دال مهمله قاعده نموده - • شعر •

گر نویسم شرح ابن یسکد شود • مثنوی هفتادتا کاغذ شود

و مشهور در میان که و مه فارسی زبانان کاغذ بذال معجمه است -
و صاحب برهان هم اگرچه لفظ کاغذ را موافق عادت خود
نوشته - لیکن لفظ کاغذی را که بمعنی کاغذگر و کاغذساز است
بذال معجمه نوشته • غرض حرف دال مهمله که متنازع بیه است
چند صورت دارد • یکی آنکه در اول لفظ واقع شود - چون داک و دید
و دود و درد و دشمن و دشنام و امثال آن • یا در وسط لفظ واقع باشد
خواه متحرک باشد چون پدر خواه ساکن باشد چون پدرام و پدرود
و امثال آن • سوم آنکه در آخر لفظ باشد - آنرا دو صورت است با
ماذیل آن از حروف مده است که الف ساکن ماذیل مفتوح یا
متذات تختانی معروف یا مجهول با واو معروف و مجهول باشد -
مثال الف چون باد - مثال یاء معروف چون دید - مثال یاء مجهول
چون شید - مثال واو معروف چون بود - مثال واو مجهول چون رود -
یا ماذیل آن حروف مده نیست بلکه حرف دیگر است و آن
حروفی که ماذیل او است یا ساکن است یا متحرک از رباعی خواهی

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

مثن اینکه یاء معروف و مجهول را باهم و واو معررف و مجهول را
باهم فائده نکندند - و حال آنکه شعرای حال فرفی در معررف و مجهول
نگذارند - و همچنین بعد از تنبُّع و استقرا دریافتند و گمان کردند
و بشک افتادند که دال مهمله در زبان فارسی ندست - چراکه
الوار که ایرانی الاصل اند دانم و دانی را زام و زانی و زاء معجمه را
بزاء فارسی یا بحمیم خوانند و زاء معجمه در واقع زاء فارسی است
و دال مهمله زاء معجمه است * و اکثر مردم بلکه جمیع فارسی زبانان -
دست - را که بمعنی بد است زشت بزاء معجمه استعمال نمایند -
و در حقیقت دال مهمله و مقذات فوفانی مخرج شان پُر قریب
و مقذات فوفانی علامت مصدر و فعل است در فارسی بسبب قرب
مخرج گاهی بدال مهمله بدل کنند - و ذال معجمه دران زبان زاء
معجمه است و ذال معجمه هرگز بدست - و هر جا که دران زبان
بعنی زبان صناعی موحده تختانی و باء فارسی یا فا یا واو است
با هم دیگر بدل شوند - بلکه اغلب بر او گویند - و دو بدتهای را با ظاهر
عربان ار شاهد صدقت * پس جمله حروف در فارسی با الف و هاء
هرو و هوایی و خا و غین معجمتین وسطیه بدست و سه حرف است *
و مخفی نماید که باء فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف
فارسی را در کتابها مقید بفارسی میکندند دلیل امت برداشت
فارسی که ترکی را آموخت رواجی نموده - اگر ترکی شایع میدود
مقید بفارسی تنها کردن معنی نداشت - چه هر چهار حرف
مذکور در ترکی هم هست - و نیز دلیل است بر اینکه عربی قدیم تر
و سائر زبانها بعد از زبان فارسی شایع شده و رواج یافته *

ل
صناعی

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی
و دیگر زبانه و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

که بران نقطه ذال معجمه گذارند که بعضی ازان را هم بدال
مهمله و هم بدال معجمه و هم زاء معجمه تصحیح کرده اند
و بعض الفاظ عربی است و بسیار الفاظ از لفظ آذر و غیره مرکب
است * و جمله الفاظ که بر ذال معجمه نقطه گذاشته اند در
مقدمه دوم که برای رسم الخط است به تفصیل خواهد آمد *
و بر سایر الفاظ نقطه که علامت ذال معجمه است در املا بگذارند -
و امتیاز حروف بسبب امتیاز مخارج است - و در تلفظ فارسی
زبانان بجز مخرج زاء معجمه و زاء فارسی نیست - اگر تلفظ ذال
معجمه در زمان قدیم میبود البته آن در قومی یا قریه باقی میبود -
چون هیچ جا بر زبانها در الفاظ فارسی تلفظ ذال معجمه نیست
پس در حقیقت واقع ذال معجمه از حروف فارسیه نبود - آری
پسند در زبان فارسی شعر بقاعده عروض عربی نبوده بلکه مستحبات
بوده - و در حقیقت فارسی زبان قابل شعر نیست - چه زبانیکه
دران حذب و اسقاط و ساکن را متحرک نمودن بسیار باشد بقاعده
عروض عربی شعر گفتن دران زبان و هم موافق من موافقی
راست نیاید و از فصاحت دور افتد - مثلاً این مصراع -
* دوخوان سه خوان دوسه خوان خواست خواجه خوان که نخواست
که چهل و دو حرف است و بروزن مَعَالِنُ مَعَالِنُ مَعَالِنُ
مَعَالِنُ که بدست و سه حرف است هست - و در مصرع مذکور
بعض حروف که ساکن بوده متحرک شده - بدین لحاظ و تدبیر
عربان فارسی دان و فارسیان عربی دان خواستند که در فارسی
مطابق عروض عربی شعر گویند قاعده چند دران زبان فرار دادند

وصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

نامهایی خود وضع نمودند - و کلمات رئیس آنها بوده - بعد ازان بعضی نُکذ و ضطغ را یافتند و آنرا روانف نامیدند - و در لغت مُرمینویسد - مُرامر بن مُره بضمهما - اول کسی است که خط عربی را وضع نموده - و در صراح اللغت است مُرامر نام مردی بوده از فبلة طي که خط نبشتن از بیرون آورده است - و این هشت کلمه که ابعده هوز است نامهای فرزندان اوست - و ایشانرا آل مُرامر میگویند - اما محرر اوراق هذا میگوید - که خالق اعداد و حروف یکی است بطوریکه کلمات و حروف را قوالب معانی قرار داده حروف را قوالب اعداد هم ساخت که هر قدر اعداد را که خواسته باشند از حروف بیست و هشتگانه موصوفه تعدیل نمایند - بطاهر اگرچه چندان است که ذابت بعد و خود گرفتن حروف و الفاظ وجود پذیرفته - لیکن کسکه به تسمیه حروف و ساختن الفاظ ملهم شد بکذابت و گناستن علامت آنها هم ملهم شد - درین مقام تقدیم و تاخیر را رسانی و کذائی نیست * پس اگر خواهند اعداد را بحروف خوانند و نویسند - اگر اعداد آحاد با عشرات یا مآت مفرد است بحروف مذکوره خواهند نوشت - اگر مرکبست مثلاً یازده و غیره - حروف عشرات را مقدم بر آحاد و مآت را بر عشرات الی غیر الیهاده خواهند نوشت * مثلاً نه هزار را طع نویسند و نو هزار را صغ و بهصد هزار را ظغ نویسند - و در مرتبه هفتم یعنی بعد از مآت آوف احاد آوف و عشرات آوف و مآت آوف را یکدفعه یا دودفعه یا زاید هر در که باشد تکرار کنند * و چنانکه عدد و شماره را حد و فونی نیست والی غیر القهلیت است این را هم حد و فونی نیست والی

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

فصل هفتم از مقدمه اول

در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

در عربی بیست و هشت حرف است - ازان نه حرف برای اسادات - یعنی از یک تا ده * و نه حرف برای عسرات است - یعنی از ده تا صد * و نه حرف برای مآت است - یعنی از یکصد تا ده صد * و یک حرف ازان که غبن معجمه باشد برای عدد هزار است * و از برای بیان این مطلب ترکیب کلمات هشتگانه است * و کلمات هشتگانه این است - اِجَد هوز حطی کلمن - عقص فرشت تخذ ضطخ * و این را ترکیب اِجَد گویند و ترکیب انشت در عربی مخصوص برای شناختن حروف است * و شماره که از حروف بدست هشتگانه بیرون می آید آن را حساب جمل میگویند - درج است درین رباعی *

یکان شمار ز اِجَد حساب تا حطی

پس آنکه از کلمن عشر عشر تا عقص

پس آنکه از فرشت تا ضطخ شمر صدکان

دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

صاحب قاموس در لغت اِجَد میگوید - که از اِجَد تا فرشت نام ملوک مدین است - که کتابت حروف عربی را بر عدد حروف

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

و در مازندران و هند ایک گویند الف بیاء مجهول و کاف رسیده -
و بک باده را یارده گویند مثنیات تختانی بالف و زاء معجمه رسیده
و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده یعنی یک و ده - و یکن
و یکنه و مردی بیاء مجهول ازان مرکب است - و زاء معجمه معنی
وحدت است * و گاهی مثنیات تختانی را بیندازند و اکتفا بکاف
کنند - و در ربع و سه ربع من و گز و غیره یک چارک و سه چارک
گویند یعنی یک چار یک و سه چار یک - و دو چارک را نیم من و نیم
سیر و نیم گز و غیره گویند * و دال مهمله بواو مجهول یا معدوله برای
عدد دو است - و مازندرانی دی گویند بیاء مجهول - و هندی دبی
نیز گویند - دال مهمله مضموم بمثنیات تختانی زده * و دوش دال
مهمله بواو مجهول و شین معجمه رسیده - بمعنی شانه است که
عضویت از بدن باعتبار دو بودنش - و بمعنی دیشب هم هست
یعنی شب گذشته * و دو بست بضم دال مهمله و واو بیاء معروف
و سین مهمله و مثنیات فوقانی رسیده - بمعنی درصد * و دو ست
دال مهمله بواو مجهول و سنن مهمله و مثنیات فوقانی رسیده -
بمعنی یار و محبوب است - یعنی دو اند بظاهر و در واقع یکی
اند * و یاء مجهول در یکی بمعنی یک غیر معین است *
و بدین قیاس دست است باعتبار دو بودنش و دوازده بضم
دال مهمله و واو بالف و زاء معجمه رسیده و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی در و ده است * و باء
موحده تختلی نیز در فارسی بمعنی عدد دو آید چون - بیست
و بست - موحده تختانی بیاء معروف و سین مهمله و مثنیات

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید *

غیرالقیامیت است. مثلاً این عدد را - ۱۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱ - اگر خواسته باشند چندین تعبیر خواهند نمود یکصد و ده هزار سه بار و نهصد و هشتاد و هفت هزار دو بار و شش صد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک - و در نوشتن بحروف غین معجمه را که برای هزار است بترتیب مکرر خواهند کرد و چندین خواهند نوشت فیغفغفغزغ خذغ شک - و طریقه نوشتن آنرا از آن من باید آموخت * و محاسبات را بالفاظ عربیه نویسند و آنرا من میاق گویند - و فارسیان اهل اسلام هم در نوشتن همین طریقه را دارند * و چون اعداد در حروف مثل جان در بدن است دور نیست که در جمیع الفاظ عربی رعایت اعداد در گذاردن مطالب دیگر باشد که ماها نمی دانیم و از ماها پوشیده و پنهان داشته اند * و نیز در عربی از برای عدد مفرد الفاظ جداگانه است که علاقه با اعداد حروف ندارد مثلاً - ثَلَاثٌ و ثَلَاثَةٌ - برای عدد سه است و دران حرف جیم که برای سه است نیست - و از آن فعل سازند - که مصدرش تَقَلَّبْتُ است و مفعولش مَثَلْتُ است و ثَلَاثٌ سه یک را گویند و ثَلَاثٌ بمعنی سه سه بتکرار و ثَلَاثِي منسوب بثَلَاثٌ - از خواندن و یاد گرفتن عربی واضح گردد * آنچه نوشتیم از برای توضیح بوده - غرض از بیان حروف فارسی است که از آن عدد بیرون آید * در فارسی حروفیکه برای عدد است هرگاه الفاظ از آن مرکب شود معنی آن عدد دران لفظ موجود و برقرار باشد - و چنانکه در عربی در شماره جَلَّ الف برای عدد یک است در فارسی مثلاً تَحَنُّنٌ برای یک است - و آن را در تلفظ یَوَ بواو مجهول و یَلَّ بالفتح و کاب گویند -

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

از مثلثات تکذایی است بمعنی یک و الف و راء مهمله حرف
 عطف است و هاء هوائی بمعنی ده * و باره موحدۀ تکذایی بالف
 رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی دو و ده *
 و قبرة مثلثات فوقانی بداء مجهول زده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائی
 زده - بمعنی سه و ده - چه مثلثات فوقانی در هندی بمعنی سه است *
 و بذره داء فارسی مفتوح بغون و دال مهمله رسیده - بمعنی پنج
 و ده است * و برین فیاس بواقی * و در سوله بمعنی شانزده سین
 مهمله بدل از شدن معجمه بمعنی شش است - و واو و لام بدل
 از راء مهمله است * و در هندی در عددیکه دو بابکده یا دو ده
 و غیره است در حمله موحدۀ تکذایی بمعنی دو آید - چون نائیس
 موحدۀ تکذایی بالف و مثلثات تکذایی بداء معروف و سین مهمله
 رسیده - بمعنی دو و بیست موحدۀ تکذایی بمعنی دو و مثلثات
 تکذایی بعد از الف زاید بدل از موحدۀ تکذایی است * و برین
 فیاس است بواقی * و در انگریزی هم بسیار الفاظ است که دران
 موحدۀ تکذایی بمعنی دو است چون - دای نو مدل موحدۀ
 تکذایی بالف و مثلثات تکذایی رسیده ونون نواو مجهول یا معدوله
 و کسر میم و مثلثات تکذایی مفتوح دلام زده - بمعنی دویامه است
 یعنی چنیزی و شخصیکه دویام داشته باشد * و سین مهمله بمعنی
 عدد سه است بکه - سین مهمله و هاء مخفی که برای بیان
 حرکت سین مهمله و علامت است - و سیزده سین مهمله بداء
 معروف یا مجهول و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء
 هوائی زده - بمعنی سه و ده است چنانکه گذشته * و هیصد سین

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازاں عدد بیرون آید *

نوفانی (سین) یا بلا یاء معروف که بمعنی دوده است - و در
هندی بیس گویند بلا مثنات نوفانی • و چون بنوار و بنور
موحده تحتانی یاء معروف و واو بالف و راء مهمله زده با بلا
الف که بمعنی دو پنچ هزار است - چه وار و ور و او مفتوح بالف
و راء مهمله زده یا بلا الف بمعنی بسیار است و ازان پنج هزار
خواستند - و چون بار و بار موحده تحتانی بالف و راء مهمله با زاء
معجمه رسیده که بمعنی مکرر و دیگر است - در اصل بمعنی دو
و دیگر است * مخفی نماید که زاء معجمه در یازده و دوازده
و سزده و پانزده و شانزده و هبنزده و نوزده بمعنی حرف عطف است
یعنی یک ده و دو و ده و سه و ده و پنج و ده و شش و ده و هشت
و ده و نه و ده * و چون دیگر و دیگر دال مهمله بداء معروف
رسیده با بلا یاء معروف و کاف فارسی مفتوح براء مهمله زده
بمعنی باز است - یعنی دو و باز * و کاف فارسی درین جا بدل از
الف است چون - آر و گر - الف با کاف فارسی مفتوح براء مهمله
که حرف شرط است زده - لیکن در دیگر و دیگر راء مهمله حرف
عطف است * و ازین قبیل است - چارده و چهارده - که خواهد آمد *
و لفظ اور الف مفتوح نوار و راء مهمه رسیده - در هندی
حرف عطف است - و در استعمال گاهی راء مهمله را اندازند
و گاهی الف و راء مهمله هر دو را و گاهی واو تنها و گاهی الف
و واو هر دو را اندازند چون - گیره - کاف فارسی مابین فتحه و کسره
و مثنات تحتانی علامت کسره بالف رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء
هوائی زده - بمعنی یکده است - و کاف فارسی در گیره بدل

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید.

نموده میستان گفتند - چون - سا و سار - همین مهمله بالف و وار
رسیده یا بلا وار - بمعنی مطلق باج و خراج است هر قدر که بگیرند -
و در اصل زمینی است که از سه آب یعنی بارش و شبنم و چشمه
و رودخانه و کاریز و چاه و امثال آن میراب میشود که در سال سه
دفعه حاصل میدهد حاصل آنرا سه حصه و رسد نموده یکحصه را
حاکم میگرفت و دو حصه را بکاشتکار میدادند - چه الف تنها یا او
بمعنی آب است یعنی سه آبه * و چون سنا و ستار و ستای - همین
مهمله مکسور و مثنات موفایی بالف یا الف و راه مهمله یاقنات
تکنانی رسیده - طنپوره و سازی است که سه تار داشته باشد
و غیره معانی مناسب آن * و چون سو و سود - همین مهمله بواو
معروف و دال مهمله رسیده یا بلا دال مهمله - که بمعنی مطلق نفع
و فائده است در مقابل زبان - لیکن در اصل فایده ده و سه است
که در ده سه فائده بود - و دال مهمله در سود بمعنی ده است مطابق
ترکیب فارسی که گاهی حرف اول را می گیرند و گاهی حرف
دوم را چنانکه در اینک و درش و غیره الفاظ گذشته * و سودا - همین
مهمله مفتوح بواو و دال مهمله بالف کشیده - که بمعنی مطلق
معامله و داد و ستد است - در اصل بالضم است و بمعنی معامله
که دران فایده ده و سه باشد - ازین جهت آن معامله کننده را
سوداگر و سوداور گویند بالغتم و در اصل بالضم است - بمعنی
معامله کننده یا صاحب معامله ده و سه * و همین مهمله چنانکه
برای عدد سه است برای عدد ده نیز آید چون - بیس و بیست
و بست - بمعنی ده * چنانکه گذشت * و جیم فارسی برای

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان صد بیرون آید *

مهمله بباء معروف و صاد مهمله بدل از سین مهمله بدال مهمله زده - بمعنی سه صد است * و عدد سصد را تدر است و تیرست نیز گویند - مثذات فوقانی بباء معروف و راء مهمله بالاف و سین مهمله و مثذات فوقانی رسیده یا بلا الف * و در هندی عدد سه را تین گویند - مثذات فوقانی بباء معروف خیشومی رسیده * و سه را سی گویند - سدن مهمله بباء معروف رسیده * و قیاس مقتضی این بود که سی را برای عدد سه میگفتند - چنانکه در سبزه و سصد میگویند - و سه را ناظهار هاء هوایی برای سه ده استعمال میکردند چنانکه در اخواتش چهل و پنجاه میگویند * و مازندرانی سه را سو میگوید سین مهمله بواء مجهول رسیده * و در خراسان بواء معروف گویند - چنانکه سوهو سین مهمله بواء معروف رسیده و بکرار - سه راه را گویند - اول بمعنی عدد سه و دوم - و بمعنی جانب و طرف است و ازان مرکب است یعنی از سدن مهمله بمعنی عدد سه * سیکی سین مهمله بباء معروف و کاف بباء معروف رسیده بمعنی سه یکی - و ازان گزایه از شرابی است که بعد از جوشاندن دو ثلث برود و یک ثلث بماند و مطلق شراب و پیالغ شراب خوری را نیز گویند - و در هندی چهارم حصه بول سیاه را گویند - و سوه چهارم حصه روپیه را گویند - سین مهمله بواء معروف رسیده و تج کاب - درین لفظ هندی سین مهمله بدل از جیم فارسی است * و سپستان بکسر سین مهمله و باء فارسی مکسور بسین مهمله و مثذات فوقانی بالاف خیشومی رسیده - دانه ایست دوائی که اندرونش لزج و بیمزه و خوشه اش اغلب سه دانه میشود - آنرا تشبیه به پستان

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان جروفیکه از آن عدد بیرون آید *

گویند * و چوپان - جیم فارسی بواو معروف و بباء فارسی بالف
 خیشومی رسیده - معنی آن چارپایان است یعنی نگاهدارنده
 چارپایان * چوخط - جیم فارسی بواو معذوله و خاء معجمه حلقی
 مفتوح بطاء مهمله زده - چونی باشد تخمیفای یکدستی و چهارپهلوی
 تراشیده بکلفتی در انکشت - کسانیکه نان و گوشت و غیره یومیه
 نسیمه میخورند آن چوب را همراه میبرند صاحبان کان مطابقی
 راتب یومیه از کار خط بران میکشد و بعد از اتمام ماه یا ایام
 مقرر آن خطها را شمرده قیمت میگیرد * چوتره - بالفتح و فتح مثنات
 فوفانی و راء مهمله مَّقه و مَکوتی را گویند مرتع که در باغها و در
 خانهها سازند - و آنرا در هندی چبوتره گویند بفتح جیم فارسی
 و موحده تکتانی بواو معروف رسیده و فاح مثنات فوفانی و راء
 مهمله و در ولایت بنگاله محالی است بغام سودارام مردم آنجا چهار را
 شا گویند شین معجمه بالف کشیده - و چهار سیر را که رزی است
 شاشی گویند شین معجمه اول بالف و دوم بباء مجهول رسیده -
 و عدد پنج را ناس گویند فالف خیشومی و هین مهمله رسیده
 و در هندی پانچ گویند بباء فارسی بالف خیشومی و حیم فارسی
 رسیده - و در اصل بباء فارسی بمعنی قوام و قیام شی است و پنج
 در شماره اول عقود است - چنانکه در هندی گنده کاف فارسی
 بنون زده و فتح دال هندی اول عقود است که قیام عقود دیگر
 برآست * ازینکست خانه کبری را که در کشتهای و کنار کشتهای سازند
 و نیز دلیارا سپیچی سرای یعنی خانه پانزده روزه گویند - و چنانکه
 چهار و پنج اول عقود است در محاسبات و رفع طبعی عقود اول

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

عدد چهار است بفتح جیم فارسی و هاء هوائی بالف و راء مهمله رسیده - و آنرا چار هم گویند بحذف هاء هوائی - و الوار چوار گویند جیم فارسی بین بین فتحه و ضمه و واو علامت ضمه بالف و راء مهمله رسیده • و چار بارده را چارده و چهارده گویند بمعنی چاروده است و الف و راء مهمله در اینجا بمعنی حرف عطف است چنانکه گذشت بسیار صافست و تنها در چار و چهار هم الف و راء مهمله بمعنی عطف چنانکه در بار و بار و دیگر و دیگر بیان شده • و در هندی عدد چارده را چوده گویند جیم فارسی مفتوح و او زده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده • و چهار دمه ده را در فارسی چهل و چل گویند بکسر جیم فارسی و هاء هوائی مفتوح یا مکسور بلام زده یا بلاهاء هوائی - و در چهل لام زاید است - اگر تنها چه یا چاه میبود ملتبس بچاه و چه میشد بنابر آن لام در آخر ادزودند - و در چل هاء هوائی اصلی را که بمعنی ده بوده انداختند و لام زاید را بمنزله اصلی قرار دادند • و برین روش اکثر ترکیبات الفاظ فارسی است بدینند را باید که خوب غور و مکر نماید تا از اصول زبان فارسی خوب آگاه شود • چله جیم فارسی مکسور بلام مشدد مفتوح رسیده - چهل روزی را گویند که دران چهل روز مشائخ و درویش در گوشه نشسته در را بروی خلایق بسته تقلیل اکل و شرب نموده مشغول دعا و اراد خواندن باشند • و در هندی چله بالفتم - و چوچله پوش کپری خانه را گویند که چارپاهو ساخته باشند مانند خیمه • و در هندی چهل را چالیس گویند جیم فارسی بالف و لام بیاء معروف و همین مهمله رسیده - و چهل و چار را چوالیس

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

تپانچه و طپانچه و تپنچه و طپنچه بفتح مژذات فوقانی یا طاء مهمله بدل از مژذات فوقانی و باء فارسی بalf خیشومی رسیده یا بلا الف بفون زده و فتح جدم فارسی - همان پنجه است هرگاه بقوت انگشتان و کف دست زند - و موجه و کوهه دریا را هم گویند - و مژذات فوقانی بمعنی توان و فوت است • و شین معجمه برای عدد شش است شین معجمه اول مفتوح یا مکسور بدوم زده - و شش را شان نیز گویند شین معجمه بalf خیشومی رسیده - چنانکه شانزده شین معجمه بalf خیشومی و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی پدوسته بمعنی شش و ده است - و در هندی شانزده را سوله گویند سین مهمله بدل از شین معجمه باوا مجهول و لام مفتوح بهاء هوائی زده - و بجهت مسدس بودن خانه مطلق زبور را نعر شان و شانه وند بفتح نون - و غسل را نیز گویند که در خانه زبور محل میباشد - و گویند شان غسل و شانه غسل - و برعایت دندانه بودن خواه دندانه شش باشد خواه زاید و کم شانه گویند چون شانه جولا و شانه سرو و ریش و شانه دست • و شصت شین معجمه مفتوح بصاد مهمله بدل از سین مهمله و مژذات فوقانی رسیده - شش دنده ده را گویند - و چونکه شصت بعین مهمله در وسط چندین معنی دارد که یکی ازان همان عدد معین است تا التماس نشود بصاد مهمله بدل نهوده اند • و در هندی عدد شش را چه گویند بفتح جدم فارسی وحشی • و شصت را سانه گویند سین مهمله بalf و تاء هندی وحشی رسیده که سین مهمله بدل از شین معجمه است -

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید •

ده است - و پنج را عدد دایر نیز گویند باید معنی که در هر عددیکه پنج را ضرب کنند در حاصل ضرب آن مراحت یا قریب بصراحت پنج ملفوظ و مذکور شود برخلاف عدد دیگر و نیز قائم مقام عدد ده است در اعداد اعشاریه - و پنج را پان گویند بآ فارسی بالف خیشومی کشیده چنانکه پانزده بآ فارسی بالف خیشومی و راء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی پنج و ده • و چنانکه پانصد بآ فارسی بالف خیشومی کشیده و صاد مهمله بدل از سین مهمله مفتوح بدال مهمله زده - بمعنی پنج صد • و در هندی پانسو و پانسی گویند بآ فارسی بالف و نون بدوخته و سین مهمله مفتوح بواو یا مثانات تحتانی بدوخته - بمعنی پانصد • و از پنج مرکب است پنجاه و پنجاه باد فارسی مفتوح بنون و جیم بالف و هاء هوائی رسیده یا بلا الف - و هاء هوائی که حرف دوم ده است بهمان معنی ده است - پنج بار ده را گویند - و الف در پنجاه برای تنخیم است • و در هندی پنجاه را پنچاس و پنچاس گویند بآ فارسی مفتوح بنون زده یا بلا نون و جیم فارسی بالف و سین مهمله رسیده - و پنجاهه بفتح هاء هوائی پنجاه روزی را گویند که نصاری دران پنجاه روز روزه دارند • و پنجاه را مرنز گویند مبنی مفتوح براء مهمله زده - و گویند دو مروسه مروسه غیره یعنی دو پنجاه و سه پنجاه - و در واقع بمعنی مطلق عقد است خواه چهار و پنج و بیست باشد خواه پنجاه و در اصل مروسه بمعنی حساب و شمار و شماره است • پنجه بآ فارسی بنون زده و فتح جیم پنج افگشت با کف دست یا پاست • و نیز

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بهاء هوائی زده - و در هندی آنرا آناه گویند الف مفتوح
 بقاء هندی وحشی شدن بالف رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء
 هوائی زده • و هشت بار ده را هشتاد گویند هاء هوائی مفتوح بشین
 معجمه و مثنیات فوقانی بالف و دال مهمله رسیده - و در هندی
 آنرا اسی گویند الف بسین مهمله شدن بیاء معروف رسیده •
 و هشت بار صد را هشصد گویند بحذف مثنیات فوقانی و صاد مهمله
 مفتوح بدل از عین مهمله بدل مهمله زده • و هرگاه هفت و هشت را
 مرکباً باهم گویند هفدهش هاء هوائی اول مفتوح بقا و دوم مفتوح
 بشین معجمه زده یا هفتش گویند هاء هوائی و نا هر دو مفتوح
 بشین معجمه زده - بمعنی هفت یا هشت روز و غیره است • و هفت
 و هشت کُنایه از گفتار خصوصت آمیز و وحشت انگیز باشد - و آواز
 و فریاد سک را نیز گویند • و هشتی هاء هوائی مفتوح بشین معجمه
 و مثنیات فوقانی بیاء معروف نسبت رسیده مذسوب به هشتست -
 هر چیز هشت پهلو را گویند چون حوض و سکو و غیره - و هاء هوائی
 در هفت و هشت بمعنی هفت و هشت است - چرا که فا
 در هفده بدل از واو حرف عطف است که در اصل هوه بوده باشد
 یعنی هفت و ده و دال مهمله را بمثنیات فوقانی بدل نمودند -
 چه هزده را که بمعنی هشت بوده است زاء معجمه بمعنی حرف
 عطف است آنرا بشین معجمه و دال مهمله را بمثنیات فوقانی
 بدل نمودند - چنانکه سین مهمله را هم بمعنی سه و هم بمعنی ده
 میگیرند و چنانکه دال مهمله هم بمعنی دو و هم بمعنی ده
 استعمال میکنند بران قیاس هاء هوائی هم بمعنی هفت و هم

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

چنانکه در عدد سوله یعنی شانزده گذشته • و عدد هفت را هفت
گویند هاء هوایی مفتوح بفا و مثنات فوقانی رسیده - و در هندی
سات گویند سین مهمله بالف و مثنات فوقانی رسیده • و هفت
و ده را هفده گویند هاء هوایی مفتوح یا مکسور بفا و دال مهمله
مفتوح بهاء هوایی زده • و هفده با مثنات فوقانی و دال مهمله
مفتوح بهاء هوایی زده - آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور
پوشیده را گویند - و بکسر دال مهمله هفت آسمان و هفت اولدم را
گویند • و هفده بالفتح و فتح مثنات فوقانی از ایام اسابیع است •
و در هندی هفده را ستره میگویند سین مهمله مفتوح به مثنات
فوقانی مشدق مفتوح و راء مهمله مفتوح بهاء هوایی زده • و هفت
بار ده را هفتاد گویند هاء هوایی مفتوح بفا و مثنات فوقانی
بالف و دال مهمله رسیده • و در هندی هفتاد را ستر گویند سین مهمله
مفتوح به مثنات فوقانی مشدق مفتوح بر راء مهمله زده - و راء مهمله
در ستر بدل از هاء هوایی یا سین مهمله بمعنی ده است • و هفت
بار صد را هفصد بخذف مثنات فوقانی و صاد مهمله مفتوح بدل
از سین مهمله بدال مهمله زده - و هفت عدد کامل است و هفتاد
عدد اکملست یعنی کاملتر و بمعنی بسیار آید • و هشت را
همان هشت گویند هاء هوایی مفتوح بشین معجمه و مثنات
فوقانی رسیده - و در هندی آتیه گویند الف بالف و تاء هندی
وحشی رسیده • و هشت با ده را هجده هیجده هزده هیزده
هژده هیزده گویند هاء هوایی بیاء مجهول یا بلا بیاء مجهول
بجیم یا زاء معجمه یا زاء فارسی رسیده و دال مهمله مفتوح

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء مجهول و معروف و واو مجهول و معروف و دون مخفی *

معروف یا مجهول و راء مهمله رسیده • و استعمال اک در ایران
ندست آنرا بمدهزار تعبیر کنند - و همچنین است بیوار و بیور
که مستعمل بدست • پس جمله نه حرف است در فارسی که
برای عدد است • و آن متانات تختانی است برای یک و موحده
تختانی و دال مهمله و سن مهمله و شین معجمه و باء فارسی
و جنم فارسی و هاء هوائی و دون است • و دال مهمله هم بمعنی
دو هم بمعنی ده است • و سین مهمله هم برای سه و هم برای
ده است • و هاء هوائی هم برای هفت و هم برای هشت و هم برای
ده است - چنانکه بقصطل گذشت • چون اعداد در هر زبان کثیر
الاستعمال است - بنابراین این فصل را طول دادم تا بر معانی
حروف و وضع ترکیب فارسی و تکرار حروف و تبدیلات بخوبی
آگاهی شود و مجتمعا در یکجا دستیاب گردد •

فصل هشتم از مقدمه اول

در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف

و مجهول و حرکت خدشومی که بنون

مخفی تعبیر رود •

در فصل سوم معنی یاء مجهول و معروف و واو مجهول و معروف
و نون مخفی گذشته - در ایران بسبب قرب و مجاورت عرب که برابر
عراق عرب پایتخت سلاطین ایران بوده و نیز آباد شدن عرب از مدیم در
بئادر فارس و گرمسیرات ایران و کثرت آمد و رفت عرب در بلاد ایران

فصل هفتم ارمقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بمعنی هشت و هم بمعنی ده است - و چنانکه در چارده جیم فارسی تنها بمعنی چهار است و الف و راء مهمله ادات عطف بود ازان بعینه چار را برداشته بمعنی چهار گروند - و آن فباس هف - و هشت از هفده و هزده باشد * و چون برای عدد ده است و آنرا نو و نوه و نه گویند نون بواو مجهول و هاء هوایی رسیده یا بلا هاء هوایی یا نون مضموم بهاء هوایی زده - و آنرا در هندی نو گویند بالفتح * و نه باده را نوزده گویند نون بواو معروف یا مجهول و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوایی زده * و نه دهمه ده را نود گویند نون و واو مفتوح بدال مهمله زده * و از برای عشره ده است دال مهمله مفتوح بهاء هوایی زده - و آنرا در هندی دس گویند دال مهمله مفتوح بسین مهمله زده * و ده دهمه ده را صد گویند صاد مهمله مفتوح بدل از سین مهمله بدال مهمله زده - بسبب التباس سین مهمله صد را بصاد عربی بدل نمودند - چنانکه در شصت بدل شده بود - و سین مهمله و دال مهمله هر دو بمعنی ده است - و معنی ترکیبی آن ده ده باشد یعنی ده بار ده - و حرفیکه دلالت بر کثرت و مرت کد نمی آرند * و ده صد را هزار گویند بفتح هاء هوایی و زاء معجمه بالف و راء مهمله رسیده - و در کلمه هزار هاء هوایی بمعنی ده است چنانکه در چهل و پنجاه بمعنی ده است - و زار بمعنی بسیار چنانکه در برنج زار و بنفشه زار و زعفران زار و شالی زار و کشت زار و گلزار و لاله زار و نرگس زار و غیره * و ده هزار را بهوار و بیور و ده هزار هم گویند * و صد هزار را لک گویند لام مفتوح بکاف زده * و پنج لک را کرور گویند بضم کاف و راء مهمله بواو

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف مجهول و ذوق مخفی *

شمارند - برخلاف واو مجهول و معروف که چندان مذموم - ندانند -
و متاخرین ایران از معنی مجهول و معروف بالکل ذواقیت دارند -
بنا بر آن محرز بفکر و غور بعض قاعده ترتیب داده و بعض را
که فکر و فائز کرده اکتفا بر امثله نموده * باید دانست الفیکه
در الفاظ عربیه است و صلاحیت اماله داشته باشد آنرا یاء
مجهول خوانند - و معنی اماله در عربی میل دادن الف هوائی
ساکن ماقبل مفتوح باشد بمثنیات تختانی ساکن ماقبل مکسور -
و در واقع اماله خواندن است الف هوائی ساکن و مثنیات تختانی
ساکن را بین بین بدان شرط که در فن صرف عربی و تجوید
مقرر است - و فارسی زبانان اکثر آن لفظ اماله شده در استعمال
خود آرند - مثلاً لفظ آمن را همیشه ایمن گویند الف یاء مجهول
بدل از الف و میم مکسور بنون زده - بمعنی بیغم و محفوظ *
و بلی را که در عربی کلمه ایجاب است بلی گویند بفتح موحده
تختانی و لام بقاء مجهول بدل از الف رحیده - و الف را در بلی
بمثنیات تختانی نویسند و نقطه ادرا نگذارند • و لکن را که در عربی
کلمه استدراک است لیکن و لیت گویند لام بقاء مجهول بدل از
الف و کاف مکسور بنون زده یا بلا نون - و آنرا ولی هم گویند بفتح
واو و لام بقاء مجهول رحیده • و در لیکن و لک هم در ارشاد واو
مفتوح زاید آرند و لیکن و رایک گویند • و طوی را که نام
درختی است در بهشت طوی گویند طاء موحده بر او معروف
و موحده تختانی بمثنیات تختانی اماله شده زده • و لیلی را که
در عرب نام زنان خوبصورت میشود لیلی گویند لام مفتوح بمثنیات

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء مجهول و معروف
و واو معروف و مجهول و دون مخفی *

خصوصاً بعد از غلبه عرب بر ایران و تردد ایرانیان در بلاد عرب
تفاوت بسیار در لهجه ایرانیان پیدا شده - چنانچه در تلفظ و محاوره
مردم ایران یاء مجهول و واو مجهول نیست مگر یاء مجهول ملفوظ
غیرمکتوب که بهسب اشباع کامل کسر که حرف آخر لفظ مضاف
یا موصوف که بذایر ضرورت شعری که گاهی در نظم پیدا میشود -
چون لفظ بَدَام در مصراع - بَدَام جهاندار جان آفرین - که بجهت
رعایت وزن شعر کسر میم بَدَام که مضاف و افع شده از اشباع کامل
یاء مجهول پیدا شود و آنگاه بَدَام بر وزن مفعولان شود - و اگر کسر
میم را اشباع نکنند بر وزن مفعول شود و آن یاء مجهول را ندوبسند *

و یاء مجهولیکه در آخر کلمه برای تنکیدر آید و آن یاء تنکیدر را بسیار
خفیف مجهول گویند - چنانکه اجنبی را معلوم خواهد شد که معروف
تلفظ نموده - برخلاف بلاد در دست مانند افغانستان و هندوستان
و سوادانهر و غیره - که چنان تلفظ نمایند که اجنبی هم خواهد
مهمید که مجهول تلفظ نموده * و قاعده برای تلفظ مجهول و معروف
نیست که یاء کدام لفظ را مجهول باید خواند و کدام لفظ را معروف -
بلکه بعض لفظ را بعض اشخاص که مجهول خوانند بعض دیگر آنرا
معروف خوانند - چرا که در فارسی جذر حرکت معتبر است نه نوع
حرکت - چنانکه در آخر فصل میوم گذشته * پس مجهول و معروف
که از اوصاف حرکت است فارسی زبانان بآن مقید نیستند -
مگر شعرا در زبان مناعت بعض الفاظ را مجهول و بعض الفاظ را
معروف گرفته اند - اگر حرف روی یا حرف ردف قافیه مجهول
باشد با معروف قافیه نکنند - و در مثلثات تحتانی بسیار معیوب

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون محذوف

ابديك عربی است لام مفتوح بموحده تختاني مشدّد مفتوح
بمذات تختاني و كف خطاب رسیده * و مذات تختاني ماقبل
مكهور حواه آن بانون مخففي باشد یا بلا نون مخففي و در آخر
كلمه باشد اگر دران معني وحدت یافته شود و واوّه تعین وحدت
كند خواه وحدت شخصي باشد خواه وحدت وصفي در هر در صورت
ياء معروف باشد - و اگر افاده تعین وحدت وصفي كند باینمعي
كه وصف شیء را معین نماید آنرا ياء نسبت گویند - و آن بر چند
قسم است * قسمی منسوب بشخص است - چون موسائي و موسوي
و عدسائي و عيسوي و مسيحي و علوي و رضوي - منسوب بحضرت
موسی و حضرت عیسی و مسیح و حضرت علي و حضرت رضا عليهم
السلام - و فاطمي منسوب بحضرت فاطمه علیها السلام - و بكری
و حنفي منسوب به ابوبكر و ابوحنيفه * و قسمی منسوب بمذهب
و ملت میباشد - چون همان موسائي و موسوي و عيسوي و عيسوي
و سني و شيعي - منسوب بمذهب حضرت موسی و حضرت
عيسى عليهم السلام - و سادات موسوي اواد حضرت موسی
بن جعفر عليهم السلام را گویند - و سني منسوب به اهل سنت
و جماعت - و شيعي منسوب بمذهب شيعه * و قسمی منسوب
بقوم و قبیله است - چون افغاني و تركي و تركماني و كردي و لري -
منسوب به افغان و ترك و تركمان و كرد و لر * و قسمی منسوب
بولايت و شهر میباشد - چون بصراوي و بصري و بصري - منسوب
بشهر بصره - و كاظمي و كاظميني و بحراني و بحریني - منسوب
بشهر كاظمين كه قريب بغداد است و بحراني و بحریني منسوب

وصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

تحتانی و باز لام بمقتضات تحتانی اماله شده رسیده • و الف طوی
و لیدی را هم بمقتضات تحتانی بلا نقطه نواهند و بالای او الفی
کشند • و اوحدالدین ابوری باوردی در تصدیق که مطالعه
اینست - - بد - -

صبا بسبزه بیاراست باغ دنیا را • نمونه گشت زمین مرغزار عقی را
بسبب رعایت حرف روی فایده آری که از الفاظ فارسی و کلمه
احجاب و بداء مجهول است آنچنان الفاظ استعمال نموده است
که اماله دران مطابق قاعده عربی جایز است • و چنانکه در وصل
پنجم ازین مقدمه گذشته که با و نا و ثا و حارحا و را و را و ما و ها
و را را داماله خوانند و بی و تی و ثی و حی و خی و ری
و ری و می و هی و یئی گویند و طاء مهمله و ظاء معجمه را
که صلاحیت اماله ندارند طو و طوی و ظو و ظوی خوانند -
و در لفظ آری الف بالف کشیده کلمه تعظیم است و راء مهمله
بداء مجهول رسیده کلمه ایجاب است - و در هندی بیک الف
و تخ آن هم کلمه ایجاب و هم کلمه ندا است و غالب استعمالش
در هندی در ندا است - و تنها راء مهمله بداء مجهول در هندی
بهمان معنی و تحقیر است - و لبی و لوی بفتح لام و موحد
تحتانی یا واو بداء مجهول رسیده - هم کلمه ایجاب است - و آن
یا قلب ملی است که کلمه ایجاب است - و قلب در فارسی
شایع است - چون آبتن و آتین - الف بالف و موحد تحتانی
بامذات فوقانی رسیده و مثنات فوقانی یا موحد تحتانی بداء
معروف خیشومی رسیده - که نام پدر فردول است - و یا مخفف

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

گویند که بالای انگشتر و امثال آن بنشانند خواه کنده باشد خواه غیر کنده - و در هندی آن سنگ را نگ گویند و در فارسی نگین و بکینه گویند * و قسمی نسبت بآفتاب احوال نفس شخص میباشد - چون شادی و غمی و غمین و غمگین و غم آگین و خوبی و بدی و خوشی و خرمی و امثال آن - منسوب بشاد و غم و خوب و بد و خوش و خرم و امثال آنها * * **قاعده** * هر لفظ که در آخر آن هاء مختفی باشد قبل از یاء نسبت بدل از هاء مختفی کاف فارسی آرند - چون هادگی و پیدگی و تشنگی و گرسنگی و خواندگی و دوندگی - منسوب بساده و پداده و تشنه و گرسنه و خواننده و درنده * و قسمی نسبت بسوی مصدر باشد و آنرا یاء لیاقت گویند - چون خوردنی و پوشیدنی و خوابیدنی و امثال آن * و قسمی منسوب بمفعل آید و معنی حاصل بالمصدر بخشد - چون مریخی و زرشکی و مشک بیزی و گلبریزی - که معنیش سر بخشدن و زر پاشیدن و مشک بپختن و گل ریختن است * و این مثلثات تختانیها که برای نسبت آید چون مضاف با موصوف شود بالف مفسور هوائی ملفوظ شود و در املا برقرار خود باشد - چون خوبی تو و بدی من و برینقداس سائر - و در جمع بالف و نون مختفی مفتوح شود - چون هندیان و مرگیان و غبره - و در جمع بهاء هوائی و الف برقرار خود باشد - چون هندیها و مرگیها * و آنچه در آخر نون مختفی دارد اگر بالف و نون مختفی جمع کنند ثقبلی بود - باید بهاء هوائی و الف جمع کنند * آنچه مذکور شد بیان وحدت وصفی بود * اگر مثلثات تختانی مذکور بیان تعیین وحدت شخصی

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان باده معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

بجزیره بحرین - و چون کونی و مکی و مدنی - منسوب بکوه
و مکه و مدینه - و رازی منسوب بشهر ری - و مرزوی و مروی
منسوب بشهر مرو - و هروی و هراتی منسوب بشهر هرات که آن
شهر را هری نیز گویند - و طبری منسوب بطبرستان - و کرجی
منسوب بکرجستان - و مازندرانی و مازندری منسوب بمازندران
و مازندر که هر دو نام یک ولایتست - و گیلانی و گلی و جیلانی
و جلیلی منسوب بگیلان - و کاشانی و کاشی منسوب بشهر کاشان
(و کاشی چنانکه منسوب بشهر کاشان است منسوب بشهر کاش
هم هست - که آن شهر غیر کاشان است) - و بدخشانی و بدخشی
منسوب بدخشان * و منسوب بخراسان و روم و فرنگ و طهران
و کرمان و کرمانشاه و کرمانشاهان و هند خراسانی و رومی و رنکی
و طهرانی و کرمانی و کرمانشاهی و هندی آید - و کرمانشاهانی
نگویند [تفصیل یاهای نسبت در عربی باید جهت] * و قسمی
نسبت بطرف رنگ میباشد - چون سیاهی و سفیدی - منسوب
بسیاه و سفید * و قسمی منسوب بذائقه و مریه میباشد - چون
شیرین منسوب بذائقه شیر - و شیرینی نسبت در نسبت است -
و نمکی و نمکین منسوب بذائقه نمک - و نمکینی نسبت در نسبت *
و قسمی نسبت بطرف لفظ رنگ و رنگ و ارزن و جو و غیره
آید - چون رنگین و سنگی و سنگین و ارزنن و جوین و غیره *
و قسمی نسبت بطرف نشان و نقش آید - چون نگین که نون
بمعنی نام و نشان و نقش است و گین بمعنی صاحب یعنی
صاحب نام و نشان و نقش - و در استعمال مطلق سنگ رنگین را

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

- یعنی گل خوشبوئی یا خوشبوگلی • ایضا گوید • • مصراع •
- بگفتا من گلی ناچیز بودم •
- یعنی گل ناچیزی یا ناچیزگلی بودم • ایضا گوید • • مصراع •
- پیرمردی لطیف در بغداد •
- یعنی پیرمرد لطیفی یا لطیف پیرمردی • خواجۀ حافظ گوید • • مصراع •
- بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی •

یعنی باز چندنی بدست یا چنین بازی بدست • و گاهی صفت را حذف کنند و گویند - فلان مردی است و کسی است - یعنی مرد بزرگی و کس لائق است • اگر مثنیات تحتانی مابذل مفسور مذکور افاده عدم تعین وصفی کند آذرا یاء تمذنی و مجهول گویند - مثالش در اسم - کاشکی و کاشی بمعنی کاش که از کلمات تمذنی است بمعنی خواهش و آرزو و حضرت - در محل طلب چیزی بطریق آرزو - و بمعنی افسوس و تاسف هم هست • و در کاشکی و کاشی یاء تنکیر نیست بلکه بمعنی کاش است • و تکرار الفاظ از فاعله ترکیب فارسی است - و مثالش در فعل - در آخر صیغهای تمذنی آید - چون کردی و کردمی و کردیمی - مگر از برای تمذنی ضرور است که در اول آن حرف شرط یا حرف تمذنی باشد - میرزا آزاد کسمیری گوید • • بیت •

- کاش از دوستی آثار نبودی هرگز •
- نا کسی را بکسی کار نبودی هرگز •
- کاش این رسم محبت ز جهان برمیخواست •
- نا دلی از غمی افکار نبودی هرگز •

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و وارو معروف و مجهول و یون محنفي *

کند آنرا یاء خطاب مفرد گویند و هم معروف بود - مثال آن در اسم - چون رحیمی و کریمی یعنی تو رحیم و کریم هستی *

و مرد بدی و بسیار بدی یعنی مرد بد هستی و بسیار بد هستی - و ماآش راجع بفعل است - چه کسر و مافیل قائم مقام هستی است (و بدانش خواهد آمد) * مثالش در فعل - چون کردی و میکنی و خواهی کرد - که دلالت بر واحد مخاطب معدن میکند - این بیان یاء معروف و تعین و حدث بود *

اما بیان یاء مجهول اگر مذکات تختانی مافیل مکسور اوافه عدم تعین و حدث کند آن مجهول بود - اگر اوافه عدم تعین و حدث شخصی کند آنرا باء تنکیر گویند - مثال آن در اسم چون اسپ و مردی و زنی و شخصی - یعنی یک اسپ و یک مرد و یک زن و یک شخص مجهول غیر معین که اسمش و رسمش معلوم نیست *

و این یاء تنکیر چون بعد از وصف آید بتأویل موصوف بود - یعنی آن نکات موصوف است نه تنکیر وصف و صفت - چون مرد بدی یعنی مردی بد - خواجه حافظ گوید *

• تاکی غم دلدای دنی ای دل دانا *

• حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی *

یعنی دل دانای خوبی و دنیای دنی زشتی • و یاء تنکیر با لفظیکه باشد آن لفظ مضاف واقع نشود - چه تنکیر و اضافت هر دو ضد است - و اضافت در هر جا باشد آنرا معروفه میگرداند * و نیز این یاء تنکیر قبل از صفت بر موصوف آید - شیخ سعدی گوید *

• مصراع *

• گی خوشبوی در حمام ریزی *

نصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
و وار معروف و مجهول و نون محذوف *

• مَلَّا عَبْدُ الرَّحْمَنِ جَامِي گوید •

• بدید •

• بجای نل من بودی چه بودی •

• بهابوست من آسودی چه بودی •

یعنی من بودمی و من آسودمی - و درین شعر نه حرف
تمنی است نه حرف شرط مگر معنی تمنی از قریب مقام
مفهومست - و در استعمال اسب بجای من یا فلان نو میبودی
چه میبودی - که حرف تمنی و شرط هر دو محذوف است
و بودی و کردی را در خطاب و تکلم استعمال نموده * و این
بعینه محاوره هندوست (اگر ره هوتا یا تو هوتا یا مین هوتا
تو کبا کرتا) یعنی اگر آن یا تو با من بودی چه میبودی •
و اگر افاده عدم تعیین خود وحدت کند آنرا یاء مجهول جمع
گویند - و اینهم مآلش راجع بسوی تعیین وحدت شخصست -
و آن در صیغهای جمع مخاطب و متکلم است - چون کردند
و کردیم و میکنید و میکنم و خواهید کرد و خواهیم کرد - چرا که
جمع بی تعدد وحدت صورت نه بندد - و تعدد وحدت را جمع گویند -
و خطاب تعلق نمیگیرد مگر بیک شخص - چنانکه در جمع
متکلم یک کس تکلم میکند و مراد جمع میباشد یعنی هر هر
فرد و آن در خطاب و تکلم غیر معین است • و هر مثنیات
تحتانی ماقبل مکسور که در ار معنی وحدت یافت نشود
خواه در آخر کلام باشد خواه در وسط کلامه - معروف و مجهول
بودنش قیاسی نیست موقوف بر تتبع و استقرا است -
و شعرائیکه در قدیم بنای شعر گفتن را در فارسی گذاشتند

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء مجهول و مجهول
و واو معروف و مجهول و یون مخفی *

• خواجه حافظ گوید • • بیت *

• چه بودی ار دل آن بار مهربان بودی •

• که کار ما نچنین بودی ار چندان بودی •

• میر ابوالقاسم فندرسکی گوید • • بیت *

• چرخ با این اخترار نغز خوش زیباستنی •

• صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستنی •

بعنی زیبا میباشد و بالا میباشد -

• این سخن را در دیابد هیچ مهم ظاهری •

• گر ابونصرستی و گربوعلی میباشدنی •

استنی و هستنی از صیغهای تمنی است چون بودنی و غیره *

و در اینجا احتمال دارد که یاء مجهول زاید باشد خصوصاً در شعر

اول - و صیغهای تمنی را ماضی استمراری هم گویند - و صیغهای

تمنی که افاده عدم تعین وحدت وصفی کند بدین اعتبار است -

که فعل وصفی است و آن بسبب عدم وقوع غیرمعین است که

اگر واقع میشد برچه کیفیت واقع میشد * و گاهی یاء مجهول تمنی

در فعل استمراری اگر بمعنی تمنی آید حذف شود - همان مصراع

میر را آزاد کشمیری • • مصراع *

• کاش این رسم محبت ز جهان بر میخواست •

یعنی برخواستنی • و گاهی حرف شرط و تمنی هر دو بسبب

قرینه حذف شود - و نیز صیغه تمنی که برای غائب است

اگر قبل آن صیغه غائب تمنی حرف خطاب یا تکلم باشد بهمان

صیغه غائب استعمال کنند و معنی مخاطب یا متکلم باشد *

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان باء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و نون مخفّی *

هم گویند - پمس باید دانست که در عربی نون بر در قسم باشد -
 نون ساکن ماقبل شش حرف حلقی اگر باشد خواه در یک کلمه
 خواه در دو کلمه بسیار ظاهر و از مخرجش ادا نمایند - و اگر قبل راه
 مهمله و لام و میم و نون و واد و مثنات تحتانی باشد آن نون را بهمان
 حرف بدل نموده ادغام نمایند - و اگر قبل از موحدۀ تحتانی باشد
 بمیم بدل کنند - و قبل دیگر حروف خفی خوانند - و آنرا نون
 غنّه هم گویند * و در فارسی اگر نون در آخر کلمه ماقبل مفتوح
 یا مکسور یا مضموم باشد - چون بَن بِن بُن ظاهر خوانند -
 اگر ماقبل آن نون حروف مدّه ساکن و حرکت ماقبل موافق باشد
 یا نون ساکن در وسط کلمه آفتد آن نونهارا خفی خوانند - خصوصاً
 نونهائیکه بعد از حروف مدّه ساکن که حرکت قبلش موافق باشد
 آنرا بسیار خفی خوانند - چنانکه آنرا جزء لفظ نتوان گفت
 صرف حرکت ماقبل مدّه را به بینی ادا نموده است - و آنچه
 در کتابتست فقط علامت وصف آن حرکت است * و من اینچنین
 حروف مدّه را بخیشومی تعبیر نمایم - مثل جَان جیم مفتوح
 بالف خیشومی رسیده گویم * مثال *
 * شعر *

دنام آنکه دانش داد جانرا * بدانش داد آرایش چهارا
 نون آن و جان و جهان هیچ ملفوظ نیست - اگر ننویسند در وزن
 شعر تغذّاتی نشود - وزنش (که مقاعیان مقاعیلن فعولن است)
 در هر دو صورت باقی است * و در جَادَان نون اول و در جَانَانَه هر دو
 نون را ظاهر کنند * حاصل سخن اینکه - نونیکه قبل از حروف
 مدّه است و حرکت ماقبل حروف مدّه موافق حروف مدّه است

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و واء معروف و مجهول و نون مخفی *

التزام نموده اند که یاء معروف را با یاء مجهول قافیه نگذرد
و اجتماع یاء معروف و یاء مجهول را در قوامی عیب بزرگ
شمرند - بنابراین محرر اوراق هذا تدبّع و استقرا نموده برای
آگاهی شعری نا آگاه اول یاء معروف را و بعد از آن یاء مجهول را
بعضی را بطور قاعده کلی و بعضی را بلا قاعده جمع نموده *
پس باید دانست هر مثبتات تحتانی ماقبل مکسور که قبل
از دال مهمله و نون علامت مصدر واقع شود یاء معروف است -
و ماضی و مستقبل آن نیز یاء معروف - و در بعض بابها آن یاء
معروف در صیغه حال و امر بیفتد - چون رسیدن و مدرسد و برس
و امثال آن - و بدانش در باب ذکر افعال خواهد آمد - و هم
یاء معروف است در رستن و زیستن و گریستن و فربستن
و نویستن - یعنی مثبتات تحتانی ماقبل مکسور که قبل
از سین مهمله و آن سین مهمله قبل مثبتات فوقانی و نون
علامت مصدر نباید معروف است که صیغه حال آنها - رید و زید
و گرید و مربید و نویسد باشد - و مثبتات تحتانی که در بیختن
و بیزیدن و ریختن و ربزیدن و انگیختن و انگیزیدن و آمیختن
و آمیزدن و آویختن و آویزدن و آهیختن و مریقتن و شکیفتن
و شیفتن است یاء مجهول است - یعنی آنچه بعد موحده
تحتانی و راء مهمله و کاف فارسی و میم و واء هوائی در
مصادر مذکوره و آنچه قبل فاء که قبل علامت مصدر است هم
یاء مجهول است و باقی یاء معروف * (و یاء مجهول را در خاتمه
کتاب یکجا نوشته ام باید دید) * اما نون که آنرا نون خفی و مخفی

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی و آدم زاد است *

فصل نهم از مقدمه اول

در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل
خلقت آدمی و آدم زاد است *

در عربی بیست و هشت حرف است - منجمه بیست و هشت
حرف پانزده حرف است که آنرا در عربی حروف معجمه گویند
یعنی حرف گنگ - و در املا لك نقطه یا در نقطه یا سه نقطه زیر
یا بالای آن حرف برای علامت گذاردن * و سیزده حرف گویا است -
و آنرا در عربی حروف مهمله گویند - یعنی نقطه فرو گذاشت شده
یعنی نقطه ندارد * و آن الف حلقی و هاء مهمله حلقی و دال
مهمله و راء مهمله و سین مهمله و صاد مهمله و طاء مهمله - و عین
مهمله حلقی و کاف و لام و میم و زار و هاء مهمله است -
و تابع اینها است الف هوائی و دال مهمله وحشی و دال
هندی و دال هندی وحشی و راء وحشی و راء هندی و راء
هندی وحشی و کاف وحشی و کاف فارسی و کاف فارسی
وحشی و لام و میم هر دو وحشی و هاء هوائی - جمله بیست
و شش حرف از عربی و فارسی و هندی و وحشی * و بیست
و هشت حرف دیگر منجمه پنججاه و چهار حرف از عربی
و فارسی و هندی و وحشی از حروف گنگ است - و حرف
گویا را از بیست گویا گویند که الفاظیکه تنها بلا مشارکت حروف

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

و آن لفظ بما بعد خود نه پیوندد آن نون خفی است - چون
آنها و اینها * و اگر بمابعد خود پیوندد - یا مضاف یا موصوف
واقع شود ظاهر خوانده شود - چون آلمان و ایشان و جان من
و جان خوش * و در جان است و جهان است ظاهر خوانده شود *
و در ایران کل مردم الف ساکن ماقبل مفتوح که قبل نون و مهم
باشد بواو معروف خوانند - و جان را جون و شام را شوم گویند *
و در نظم حررف مده را اندازند و نون را ظاهر خوانند - و آنرا و جاسرا
آنرا و جنرا گویند * و در ای و این الف هوائی مکسور بیاء
معروف خیشومی با غیر خیشومی رسیده (که برای اشاره قریب
بطرف زمان و مکان و دیگر چیزها است) کاف تصغیر بعد از نون
آرند و نون را فتحه دهند و ظاهر خوانند و اینک گویند برای
اساره بطرف زمان قریب - و هم الف و مثنیات تختانی اندازند
و نک گویند نون مفتوح نکاف تصغیر زده بهمان معنی - و باز
کاف تصغیر در اول آرند بلا الف با الف قبلش و نون را در آخر
ملفوظی آرند و کنون و اکنون گویند بهمان معنی - و هم از اکنون وار
و نون آخر اندازند و اکن گویند بهمان معنی * و طرفه اینست که
تذها نون ملفوظی گویند بمعنی اشاره بطرف زمان قریب - و درهند
و زبربادهند مثنیات تختانی خیشومی ماقبل مفتوح یا مضموم
و واو خیشومی ماقبل مفتوح یا مکسور بسیار است و ابدا نون
خیشومی را ظاهر نکنند *

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

و مقرر شده - چنانکه اطفال یکصد حرف را بلا تعلم و سماعت
بیرون آرند بعاست همین حروف مده است - چنانکه در فصل دوم
به تفصیل مذکور است * و از مبدی شفوی که از حروف مهمله است
دوازده حرف بیرون آید که بلا تعلم و کسب اطفال بیرون
آرد - جمله پناه و در حرف - میشود که خلقی و سرشتی است -
و در حروف مهمله یعنی بی نقطه و گویا الف و واو دو حرف
مده است و در حروف معجمه یعنی نقطه دار و گنگ یک حرف
مده است که مثلاً تحتایی باشد - و فتحه (که از آن نیمه الف
یا تمام الف پیدا شود) اخفا الحركات است و در العاظ - بدان
حاجت بدشتر آید - و این سیزده حرف گویا در نسبت حروف
گنگ که پانزده است آسان گذار است - ازین رو از حروف گویا
العاظ بدشتر متولد گردد * اگر سیزده را که عدد حروف گویا است
در سیزده ضرب کنیم یکصد و شصت و نه عدد حاصل شود - یعنی
یکصد و شصت و نه لفظ دو حرفی پیدا شود - چون آن حاصل ضرب
یعنی یکصد و شصت و نه را باز در سیزده که عدد حروف گویاست
بزیسم دو هزار و یکصد و نود و هفت لفظ سه حرفی پیدا آید -
از آن دوازده لفظ که هر سه حرف از یکجنس و ثقبیل است ساخط
نمائیم دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ درمت باقی میماند *
و دوازده لفظ عوض سیزده لفظ ساخط نمودیم - از آن جهت که لفظ
آه سه الف (که دومش الف هوایی و از حروف مده است
و بمعنی نام درختی) ثقات ندارد - بر خلاف حروف معجمه
که تنها لفظ از سه حرف نقطه دار که متولد گردد بر زبان

فصل بهم از مقدمه اول در بیان حرف گویا و گنگ
و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

گنگ از حروف گویا مرکبست بسیار است و از العاطفیه تنها دران
حروف گویا یعنی حروف بی نقطه است کتابها و قصاید و مسمجات
در عربی است - برخلاف حروف معجمه یعنی نقطه دار که آنرا
من گنگ میگویم که تنها از حروف نقطه دار بلا مشارکت حروف
گویا یعنی بی نقطه الفاظ بسیار کم است - بتکلف دوسه جمله
بمشکل میتوان گفت و نوشت * و حروف معجمه یعنی نقطه دار
در عربی پانزده حرف است و سیزده حرف دیگر از توابع او است
اعنی موحده تحتانی وحشی و باء فارسی و باء فارسی
وحشی و مذات فوقانی وحشی و تاء هندی و تاء هندی
وحشی و جیم وحشی و جیم فارسی و جیم فارسی وحشی
و حاء معجمه وسطی و زاء فارسی و عین معجمه وسطی و دون
وحشی * و اینکه از حروف گویا الفاظ بسیار آید و از حروف
معجمه الفاظ کم - سببش اینکه در فصل دوم گذشته که از الف
خلقی و هراتی بیست حرف و از هاء خلعی و هوائی هم
بیست حرف جمله چهل حرف خلقی و سرسختی است که
اجزای دهن را در خروج آن حروف مدخلیتی نیست - و همچنین
الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و مذات
تحتانی ماقبل مکسور اخف الحروف در خروج اند که بی مشقت
و حرکت زبان بیرون آیند چنانکه در فصل اول گذشت * و نیز
در فصل سیوم گذشت که تلفظ حروف بهیضه بغیر اعانت
و انضمام حرف دیگر از محالات است - و از برای تنها تلفظ حروف
بسیطه حروف مده (که الف و مذات تحتانی و واو باشد) معین

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

که از آب متکون شده اند - و جانوران زمینی و هوایی را میگوئی
که از زمین وجود گرفته اند - اگرچه از زمین وجود گرفته اند مگر آن
هوا که عبارت از آن فضا است هر هر جزء ترا از اندر دست و بیرون
مرا گرفته و احاطه کرده است و هر آن غذای تو و حبات تو
وابسته آن هواست - اگر هوا نباشد در دم جنت تو متلاشی
و لاشی گردد * و اصوات و آوازه ها که اصل و ماده حروف و الفاظ است
از اصطکاک و جنبش هواست که بگوش تو میرسد - و اصوات
و آوازه ها قبل از خلقت گوش و هوش تو بوده است و گوش تو خالی
آوازه ها نیست - پس وقتی که تو هست شدی و هستی گرفتی بر آن
آوازه ها که از خارج بگوش تو رسیده دل بران بهادی و منوجه او
شدی و در دل خود جای دادی و خواستی که خود هم مثل آن
آوازه ها را تقلید کنی و از خود در آری * و گویند فاعل نام مرعیت
که سیصد و شصت سوراخ در منقار دارد و وقتی که گرسنه میشود
رو بباد می نشیند اقسام آوازه های متناسب و ملایم از آن بیرون
می آید - جانوران وحشی و هوایی مشتاق آن صدای دلپذیر شده
بزدیلک او می آیند یکی از آنها را طعمه خود میکنند و میروند *
ایندرا دسه و افسانه خواهی پنداشت - مگر من در خلجستان
(که محالی است از ایران و جای بود و داش دوم خلج است)
در زمستان بودم تمام شب آوازه های خوش مثل بلبل و غیره شنیدم
صبح از آنها و نوکرها پرسیدم گفتند بی بسیاری گذاشته است
هوا در آن می پیچید این آوازه ها اوست * و در کلمه در دکن مصدر
همگن که پنی زرگر یک موتی کوچکی دیدم که از کوک نمودنش

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه

خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

ثقیل و دشوار گذار است • و در عربی خرج الف و لام و میم
 بیشتر است - زیرا که الف و لام یا الف و میم از حروف معروفه است
 که بر سر هر لفظ که بیاورد آنرا معروفه گرداند و تکرار تش را ببرد •
 و در فارسی لفظ آم برای معرفه آید مگر قلیل - چون امروز
 و امشب و امسال - که بمعنی این روز و این شب و این سال است •
 و بر سر سایر الفاظ علامت معروفه آیین و آن است که
 مثنات تختانی و نون از حروف معجمه است • و واضح و لایح باد
 که تنها از الفاظ عجیده یعنی غیر عربیده بغیر اعانت عربیده از
 حروف گویا ممکن نیست که کلام مرکب شود - زیرا که در جمله
 اسمیه در عربی رابطه ضرور ندارند - و جمله اسمیه دلالت بر درام
 و استمرار میکند - چون زید قائم یعنی زید ایستاده است که
 معنی ماضی است چرا که ایستاده است صیغه ماضی است -
 بر خلاف عربی که اگر قرینه نباشد از زید قائم مفهوم خواهد شد
 که زید مدام و مستمر قائم است • و در فارسی رابطه است و هست
 و اند است - که مذنات و توانی و نون دران از حروف معجمه است •
 و همین حال سایر زبانهاست که در روابط آذربادها از حروف
 معجمه است - چون لفظ هی هاء هوائی مفتوح بمثنات تختانی
 زده که فارسیست - مگر در هندی استعمالش شایعست • و خلقت
 حروف و الفاظ قبل از خلقت آدمی و آدمی زاد است زیرا که
 این مضائی را که می بینی که دران همه ستارهاست قدیم تر
 از ستارهاست - چرا که آن فضا مکان آن ستارهاست و از آن
 ستارها پیدا شده - چنانکه جانوران آبی را که می بینی میگوئی

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

بعد از حذف مکررات تخمینا همانقدر الفاظ خواهد بود که من حساب نمودم - یعنی دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ کمابیش خواهد بود - و در آخر کتاب بقدر شصت لفظ بدت و تکلف از نقطه دار جمع نموده است *

فصل دهم از مقدمه اول

در بیان حصول معانی از الفاظ *

درین شك نیست که الفاظ قوالب معانی اند و معانی قبل از الفاظ است و غیر محدود و نامحدود است - و حروف و الفاظ محدود و محدود است - پس غیر محدود در محدود چگونه گنجائی کند * چنانکه ملا محمود شبستری در مثنوی گلشن را گوید * شعر * معانی هیچ اندر حرف ناید * که بحر بیکران در ظرف ناید ایکن قدرت بانی و خالق مدانی را بظرف بصیرت از عدسه چشم حقیقت بین بابد دید که چگونه در ظرف محقر حروف و مرآت مصغر عیون معانی لاتعد و لاتحصی و ارض و سما و ما بینهما را جا داده است - و کوچکترین چیزها را محل قسمت الی غیر نهایت فرار داده * فَسُبْحَانَ اللَّهِ ثُمَّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدُ الْعَرْشِ وَالْعَرْشِ وَ عَدَدُ الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ وَ عَدَدُ الْمَعَانِي وَ الْمَبَانِي * چنانکه اعداد بی حد و تعداد را در حروف بدست و هشتگان

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه

خلقت زبان قبل خلقت آدمی است •

مرغی بسیار خوش رنگ بقدر کنجشک کوچکی بیرون میآید بی اغراق از طاووس خوش رنگتر و بمجرد بیرون آمدن بی اختیار چهچه میکند بسیار خوش آواز از بلبل هم خوش آوازتر و مثل کنجشکها دم و چشمها را حرکت میدهد و حرکت زبان هم دیده میشود - بی همه چیز اگر پیش روی من قویی مذکور را کوک نمیکردند من هرگز نمیکفتم که این مرغ مصنوعی است - و سالها میشنوم که صناعان اهل مرنگ صورت آدمی ساخته اند که آن صورت یک زبان اهل مرنگ مثل آدم گویا و متکلم میشود - و ساز هوایی و شهزادی که متداول و معروف است • پھر فرض کن که خالق هوا آن هوا را درری مجتمع نموده صورت دلّ آدمی یا صورت آدمی تمام ساخته آید باجماع حروف و لغات گویا و متکلم ساخت • تو هم احوال اول هستی خود را بیدار آر که چگونه بمجرد خروج از شکم مادر بحرف آدمی - و اگر حروف و الفاظ موجود نمی بودند تو چگونه یاد میکردی و سخن می آدمی - اگر کلام را باین معنی قدیم بگیرند شاید • و علامت نقطه که بر حروف معجمه میگذارند برای شناخت آن از مهمله است - و دران ضمن امتیاز حروف هم از همدیگر حاصل شود - و امید دارم که بعد ازین کمی تتبع و استقرا نموده لغاتی را که نه از حروف مهمله یا تنها از حروف معجمه یا مرکباً از حروف مهمله و معجمه حاصل است جمع نماید - و دور نیست که پیشتر هم جمع کرده باشند و از دست رفته باشد • و ابوالعزیز میضی در کذب موارد الکلم که از حروف بی نقطه نوشته و آن کذاب بقدر هر اریست کتابت تخمیدنا خواهد بود

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

مانند عموم و خصوص یا مشارکت هر دو در امری یا مشابهت هر دو در وصفی و غیره آنرا اصطلاح نامند - مانند اصطلاحات صرف و نحو و دیگر فنون - و اگر اتفاق موم نباشد بلکه بعضی شخص آن نام را گذارند آنرا علم و نام گویند * و در تسمیه وجه تسمیه ضروری است - خواه آن وجه پیدا و آشکار خواه پوشیده و پنهان باشد * و هر لفظیکه در ناظر شبیه با آواز جانوران و غیره باشد آنرا اسمای اصوات گویند - چون شُرْشُر آب و غُرْغُر باد و غُرْغُر رعد برای صدای آب و باد و رعد - و چون فان فان یا غار غار برای صدای کلاغ - و عَرَعَر یا آزار برای صدای اولاغ * و گاهی از اسمای اصوات مصدر و فعل سازند چون غریدن و غُرْغُریدن و مانند آن - و از لازم معنی اول معنی دوم و سوم و چهارم پیدا شود و همان معنیها مراد باشد * چنانکه در فصل سیوم ضمناً در لفظ و رُخ و خُرْم بیان شده در اینجا هم برای توضیح گویم - که یکی از معانی سین مهمله در فارسی سختی است - بعد از سین مهمله باء فارسی بمعنی یا آرند و در اواش الف بمعنی بزرگی با الف راید زبان کفند - اسپ - شود الف هوایی مفتوح بسین مهمله و باء فارسی رسیده - بمعنی سخت پا باشد - و در استعمال کنایه از جانور مشهور (که آنرا در عربی مَرَس گویند) گیرند - و اسوار یا سوار الف مفتوح بسین مهمله زده یا بغیر الف و فتح سین مهمله و واو بالف و راء مهمله رسیده - که در اصل اسپ بار بوده یا اموات بفتح الف و سین مهمله باوا معروف و موحد تحتانی بالف و راء مهمله رسیده - بمعنی بار اسپ است اعم از آدم و غیر آدم - و در استعمالی کنایه از شخصی است که بر اسپ

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

عربیّه و در رقوم نه گانه هندیّه در نوشتن مقید و مرصوده معانی غیر
محصوره غیر ماسوره را بدلیلیکه دائر است در نفی و اثبات در کلی
و جزئی و اسم و فعل و حرف محصور و ماسور نموده - اگر الفاظ
نمی بود معانی را نامی و نشانی نبودی - و معانی کلبه محصور
در جنسیت با نوعیت یا صغیث است - چنانکه در من منطق
مبهره است * در اینجا بر مثالی چند اکتفا کنم - مثلاً حس
عبارت است از چیزیکه درازی و پهنائی و کلفتی داشته باشد -
و آن جنس عالی است مرئیات را که علاوه بر ابعاد ثلثه نمو
هم دارد - و همچنین نبات جنس عالی است برای حیوانات
که علاوه بر نمو حرکت ازادی هم دارد - و انسان نوع است
که در تحت حیوان است مانند سایر جانوران که در تحت حیوان
انواع اند - چنانکه در تحت اجسام و نباتات انواع بسیار است * و مرد
و زن و کودک و جوان و پیر یا رومی و هندی و غیره اصناف اند
در تحت نوع انسان * و معانی گایه را در خارج وجودی نمیشد
مگر در ضمن افراد انواع و اصناف - مثلاً زید و عمرو و بکر و خالد
و محمود - که افراد اصناف اند در تحت انواع - یعنی آن نامهای
مردان است در عربی و معانی آنها جزئیّه است که دلالت
بر تشخصات خاصه میکند و در تحت آن نامها معنی دیگر نیست *
چون معنی کتبی را در خارج وجود نیست مگر در ضمن افراد
هر جا که مصداق آنها یابند آن معنی را بران اطلاق کنند -
و گویند زید و بکر انسان است * و هرگاه قومی اتفاق نمایند بر تسمیه
چیزی باهم بنابر مناسبتیکه در میان معنی کلی و آن اسم است

فصل دهم در مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

آموختند - گفت بظاہر قوت صائتہ کہ دارند از جانوران اخذ نمودند و بتدریج بران معنی قرار دادند - گفتیم جانوران از کہ آموختند - از عہدہ جواب بر نیامد - گفتیم حیث نباشد کہ انسان را (کہ اشرف المخلوقات است) در زبان شاگرد جانوران گوئی - کسیکہ جانورانرا زبان داد همان آدم را گودائی بخشید - و زبانیکہ جانوران دارند برای تادیقہ معنی مراد ندست - معنی مراد را از اشارات می فهمند - و جانواران را زبان بسته و گدگ در هر زبان مذکورند * غرض مذہب حق و محققین این است کہ دلالت الفاظ بر معانی طبیعی است نہ وضعی * مولوی سید محمد تقی بلگرامی یکی از مدرسان مدرسہ مہنیکہ ہوگلی زبانی مولوی محمد ابراہیم ابن مولوی محمد عمر بنارسی نقل میکرد کہ در جوتپور (کہ شہری مشہور در ہند است) باہندو عالمی ملاقات شد (کہ مذہب او ہم ابن بود کہ دلالت الفاظ بر معانی طبیعی است نہ وضعی) و آن ہندو عالم عربی زبان را ہدیہ نمدانست - الفاظ مشککہ عربی و غیر مانوس را ازو پرسیدم - او تامل نمودہ یکبارہ معنی ہمہ را گفت * و بالیقین در الفاظ و معانی مناسبت قائمہ است مگر از ماہا پوشیدہ داشتہ اند - اہل فن جفر آن مناسبت را میدانند - بدین سبب ہر سوالیکہ کنند جواب شافی دہند * و گویند مولوی محمد ابراہیم مذکور الصدر چہزی از فن جفر میدانست - و بعض مطالب را استخراج ہم میکرد و مطابق واقع میشد *

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ •

نشسته است - بعد ازان کسیکه بر پشت شتر و گاو و خر و قاطر نشسته
 می‌رود آنرا هم سوار شتر و گاو و خر و قاطر گویند - و همچنین کسیکه
 بر پشت و شانه آدم است و ندز کسیکه بر تخت روان و امثال
 آن نشسته است و جانور یا آدم می‌کشد بعد ازان کشتی نشین
 و عرابه نشین را هم سوار گفتند - خواه کشتی و عرابه را جانور کشد
 یا از باد و بخار آب روان شود - و اطفال که چوبی یا نی در دست
 گرفته و در میان هر دو پا گذاشته • میدوند آنها را هم نی - سوار گویند •
 و بر درخت و دیوار نشسته را هم دار سوار و دیوار سوار گویند •
 و در قاموس است اسوار بالضم یا بالکسر شخصی را گویند که اسب را
 می‌کشد و تیرانداز جيد را نیز گویند - این معانی را در عربی
 از فارسی گرفته و اگر نه اسوار بالضم یا بالکسر عربی نبست •
 و اقسام سوار بسیار است - تفصیلش را از فن بیان طلب باید کرد •
 و هر قدر تشبیه تام و استعارات چیست باشد آن کلام بهتر باشد • و قسمی
 از برای تالیف معنی مراد لغز و چستان و معصات - و فن معما
 هم مدون است - و معنی تعمده کور گردانیدن است - و فن معما
 از لغات فارسی مستنبط است - مثلاً ما ز ندران - ازان نام امان برآید -
 یعنی لفظ مارا بزین در میان لفظ آن هرگاه لفظ ما در وسط لفظ آن
 درآید یعنی بعد از الف و قبل نون امان شود • و در تحصیل معنی
 از الفاظ کتابها نوشته اند خصوصاً فن معانی و بیان • و آنچه بالا ذکر
 کردم دانستی که الفاظ مخلوق خالق تعالی شافه است نه وضع
 نموده مردمان - چنانکه مذهب بعضی مردمان است • از هندو
 ملائی پرسیدم که الفاظیکه بنی آدم بدان تکلم نمایند در ابتدا از که

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن *

المخرج یا متحد الوصف بر وفق قاعده و قانون با همدیگر بدل
 شوند * و از همه بهتر طریق در حصول و اخذ معانی آنست
 که از جانب مبداً متباض بطور روحی و الهام در دل شخص القا شود *
 و طریقه تعلیم حکمای الهی یعنی انبیا و اوصیا علیهم السلام نیز
 فریب بوحی و الهام بوده است - و همین را علم لدنی گویند
 که بلا تعلیم و کسب حاصل شده - و حکمای سابق یونان هم
 میگویند علم شان سابقه بسیده بوده است نه بر طریق تعلیم
 و تعلم ظاهری * چون این دانسته شد پس باید دانست که اگر چه
 برای حصول معانی و تادیقه معنی مراد بهتر از حروف و الفاظ
 ذریعه و وسيله نمی باشد برای مردم - مگر الفاظ و ترکیبش بسا
 اوقات که برخلاف معنی واقعی و حقیقی باشد - مانند جمله
 * خبری که معذبش اماده میکند احتمال صدق و کذب را و در معنی
 واقعی و حقیقی احتمال صدق و کذب نمیرود بلکه یا صادق است
 یا کاذب - و همچنین در صیغهای ایقاعات یعنی ابجاب و قبول
 در معاملات صیغه فعل ماضی و غیره مقرر است و آن ضد معنی
 ابقاع و انشا است *

فصل یازدهم از مقدمه اول

در السنه اصلیه و تقسیم آن *

تقسیم اصلی زبان پیش ازین گذشته که عربی است یا عجمی -
 درین فصل بیان تقسیم زبانست باعتبار حروف * پس زبان اصلی اگر

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

* فائده *

در فصل اول از مقدمه اول گذشته که جمله حروف که دایره هر زبان است پنجاه و چهار حرف است - و چون آنها را بین بین درمیان دو حرف یا سه حرف تلفظ کنند زیاده خواهد شد - و چون از آن الفاظ یکحرفی و دو حرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و زاید بران بسازند بسیار زائد خواهد شد - و هر قدر که حروف و الفاظ زیاده شود باز محدود است و معانی کلیت و جزئیات و اسمیت و فعلیت و حرفیت غیر محدود و غیر متناهی است * پس حصر و اسیر معانی بسیطه غیر محدود در حروف و الفاظ ممکن نیست - بنابراین از برای ضبط معانی دو صورت عقلمی است * یکی آنکه جمیع معانی بسیطه غیر محدود برای هر حرف قرار دهند و هیچ حرف و لفظ را مخصوص هیچ معنی مخصوص نگردانند - و این وضع زبان عجمی یعنی غیر عربی است * دوم آنکه یک گروه معنی را یعنی چندین معنی را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ گردانند و گروه معنی دیگر را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ دیگر - و این وضع زبان عربی است * بدینجهت زبان عربی را مصحح و مبین گویند و زبان غیر عربی را زبان عجمی گویند - یعنی زبان گنگ و غیر فصیح - و همین سبب است در هر دو زبان که از برای هر حرف و هر لفظ معنی متعدد باشد - و همین سبب است بدالات حروف است در هر دو زبان - در زبان عجمی همه حروف با همدیگر بلا قاعده بدل شوند - و در زبان عربی بعض حروف متحد

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن *

لفظ میسازند - و هیچکس نمیتواند که بگوید که پان و پنجم و پانچ و فاندس یک زبان نیست بلکه زبان متعدد است • و از فصول سابقه و از ابواب کتاب که بعد از این است آنچه میگویم خواهی دانست که زبان فارسی بر همین قاعده است که عرض نمودم - و بعضی لفظ هست که بیست قسم و سی قسم و زاید ملحوظ شود - و اگر حرفهای را با همه حروف بدل کنی پس بسیار شود الفاظ مستعمله را حال چنان است • پس هرگاه یک لفظ چندین طور آید معلوم است که اهل یک شهر و یک قریه باین قوم آدمیه الفاظ را که بیک معنی و از یک لفظ حاصل شده استعمال نتوانند نمود - بعضی قریه و بعضی قوم بعضی لفظ دیگر و تعدیل لهجه علاوه بر آنست • از اینجهت یکزدان را (که همه بهمان زبان گویند) با هم دیگر نفهمند و گمان شود که زبان دیگر است • من در فارس در مریمه در دهلیز شخصی فرود آمدم - بچههای کوچک کوچک نام مرا می پرسیدند و میگفتند چه دمت نون مکسور بدم و مثنات فوقانی رسیده - من هیچ نمی فهمیدم - بعد از تأمل یافتم که میگویند چه نام توست • درین شکی نیست که مثنات تحتانی در لفظ پارسی و فارسی برای نسبت است بسوی لفظ پارس که به تبدیل باء و اری بقاء فارسی شده است - و پارس و پارس باء و اری یا باء بالف و راء مهمله و سدن مهمله رسیده - هر دو لفظ یکی است • و ایر و ایرک و ایره الف بباء معروف یا مجهول رسیده یا راء مهمله مفتوح بکاف و اری زده یا بفتح راء مهمله - بلغت ژند و یازند چنانکه صاحب دیوان قاطع تصحیح

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن •

بدای آن بر حروف ملفوظه است آن فارسی است • اگر بدای
آن بر حروف بسیطه است - آن دو قسم است • یکی آنکه بنیداش
بر دو حرف بسیطه است آن ترکی است - دوم آنکه اغلب بدای
آن بر سه حرف بسیطه است - آن عربی است • و اختیار است
که نام دیگر گذارند • فارسی را زبان ایرانی یا ایرانی یا سنسکرت
گویند فارسی بگویند - و عربی را سریانی یا عبری یا عبرانی
گویند - و ترکی را زبان مقالبه گویند (الامشاحه فی الاصطلاح) • و من
باید باینکه نام فارسی و ترکی و عربی زبانهای اصلی را برگزیده ام
خواهم گفت • و در تحت هـ راء ازین سه گانه زبانهای اصلی
زبانهای متعدد است که بر قاعده آن زبان اصلی است - خصوصاً
فارسی که بنفش بر حروف ملفوظه است در تحت فاعده آن زبان
بسیار است - زیرا که همه حروف فارسی بلا فاعده و ضابطه با همدگر
تبدیل می یابند هر کس هر چه بر زبانش آسان گذرد ادا نماید -
چنانکه در فارسی عدد پنج را پان نیز گویند به باء فارسی و الف
خیشومی - و پانزده و پانصد گویند بمعنی پنج و ده و پنصد •
و در حوا هندی پنج را پانچ گویند باء فارسی بالف خیشومی و جیم
فارسی رسیده - و در سواد رام که محالی است از بنگاله پانچ را مانس
فا بالف خیشومی و سین مهمله رسیده • میگویند زیرا که فاعده
فارسی است که حروف با همدگر بغیر قاعده و ضابطه با همدگر
بدل میشود - و حروف زاید هم یک و زاید در اول یا وسط یا در
آخر الفاظ برای تفخیم می آید - و نیز حریکه در لفظی زاید بوده
یا برای یک معنی خاص در لفظ دوم آن حرف را اصلی فرار داده

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن *

و جای تو نمی توانند که بماند بسبب تغلیظ جا لامحاله متفرق شده بسمتی خواهند رفت - خانه خود را بابل و گلدان فرض کن -
 نمی بینی که سادات و عرب و ایرانی و تورانی و افغان و اهل فرنگ از ملک خود بسبی آمده در هند ساکن شده اند * الحاصل شخصی از گلدان با قبله و عشیره خود کوچیده در سرزمین ایران که متصل گلدان بود آمده ساکن شد - و ظاهراً در سابق زمان نام و علم بر صفتی می گذاشتند و حالا هم چنین کند - چنانچه نام حضرت نوح علیه السلام دال بر صفتی است و نام آن شخص را که از گلدان آمد گلشاه و کدومرت بفتح کاف یا کاف فارسی و مژذات تکتانی بواو کشیده و میم مفتوح برای مهمله و مژذات ووقانی یا ثاء مثلثه رسیده گفتند - معنی گلشاه معلوم است که بادشاه گل یعنی زمین است * و کدوبکاف یا کاف فارسی بمعنی بزرگ است و مرت بمعنی زنده هست در مقابل مرده (و در هندی مرت را امرت گویند الف هوائی مکسور و میم مفتوح برای مهمله و مژذات فوقانی زده) - و کیو بکاف فارسی بمعنی گویا هم آمده یعنی گویا زنده یا بزرگ زنده * و نوشتن مرت بقاء مثلثه از متأخرین است ثاء مثلثه در فارسی نیست - و یا این است که وارد کیو بمعنی نفی یا بدل از الف زانیه است یعنی فامرده یعنی زنده - و این توجیه بقیاس نزدیکتر است * و ایران نام هوشنگ بن میامک هم هست و اریان قلب ایران و بمعنی ایران است - و ایران شهر نام اول نبشاپور است - ازین دو زبان ایرانی یا اریانی منسوب به هوشنگ و ملک ایران باشد * و ظاهراً

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن *

فرموده است و ایرج در آخر جیم معرب ایرک و ایره است
یا لفظی است بر اعه بمعنی مردم است - و ایرکان جمع ایرک
و ایره است بمعنی مردمان - و ایری دیاء معروف نسبت بمعنی
مردمی است - و ایران الف دیاء معروف و راء مهمله بالف
خیشومی رسیده و ایران به تقدیم راء مهمله بر مثنات لختانی هم
برای نسبت است * و صنعت قلب در الفاظ فارسی شائع است -
و قلب در فارسی معنی دیگر نمی بخشد - برخلاف عربی که از قلب
معنی دیگر حاصل میشود - اینرا داشته باش * و یهود و نصاری
و مسلمانان بگفته افبیا علیهم السلام باتفاق فائل اند که از اولاد
حضرت نوح علیه السلام (که آنحضرت را آدم ثانی و ابوالبشر ثانی
هم میگویند) زمین آباد شده است * و کسانی که حضرت نوح علیه
السلام را نمیدانند و نام دیگر میبرند حساب و شماره بنی آدم را
بدقت نمایند اگرچه بسیار دشوار است خواهند فهمید که اصل
بنی آدم بمک پدر و مادر منتهی میشود - زیرا که توالد و تناسل
و تکاثر در هر چیز دلالت میکند که از یک اصل بیرون آمده است
و یهود و نصاری و اهل اسلام باتفاق میگویند که دارالملک
عراق عرب که آنرا در عربی بابل و در فارسی گلدان میگویند کاب
فارسی مکسور بلام و دال مهمله بالف خیشومی رعیده - بمعنی
جای گل و مردم آنجا را گلدانی و جمع آنرا گلدانیان گویند *
و بابل اول شهر است بر زمین - بنی آدم در آنجا کفرت یافتند
و زیاده شدند و جا بر آنها تنگی کرد بنابراین از آنجا متفرق شدند
هر کس بهمتی رفت اولاد توهم که زیاده شوند بالبداهت در خانه

فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السنه اصليه و تقسیم آن *

بطرف هند کوچیدند و آنها که در هند آمدند زبان آنها فارسی بود و در هند پادشاهی میکردند و حالا هم بسیاری از قوم آنها در هند هستند از مردم نفور و از آدمیت دور - مانند صبر میم بیاء مجهول و راء مهمله رسیده - و بهیل موحده تختانی وحشی بیاء معروف و لام رسیده - و سونال سین مهمله مفتوح و واو خیشومی و مذات موقانی و الف و لام رسیده - و دهانگر دال مهمله وحشی بالف خیشومی و کاف فارسی مفتوح برای هندی زده - و بعضی از آنها نام زن راجه هستند - و بعد از آن قومی از ماریان را راء کشمیر بهند آمدند و با اولاد حضرت حام که بالا مذکور شد جنگیدند آنها را شکست دادند - و آنها در جنگها و دشنها و بیابانها منزل اختیار نمودند - و ماریان که در هند آمدند خود را هندو نامیدند و بزرگان اوشان خود را برهنه گفتند یعنی سرد بزرگ و مرد بالا - و بسیار خود را محترم و گرامی گرفتند و سائر مردم را بسیار خوار و ذلیل و نجس و ناپاک شمردند - بطوریکه حالا اهل مرنگ را در هند صاحب بهادر میگویند * و از اولاد حقه و ت یامث بن نوح علیهم السلام ترک است - و ترک با قبله و عشیره خود کوچیده بطرف شمال اسیر شدند - و وقتی که زیاده شدند بعضی گروه آنها بطرف مرگستان رفتند و بعد از آن عالمگیر شدند - چنانکه ملک یونان و احمای خرد و مصر و ایران و چین تا حال بدست قوم ترک است و هند هم تا بهنجا و شصت سال قبل بدست ترکان بوده است - و بسیاری از ترک منشعب اند از انجمله تاتار و قیرغز و مجز و قلماق و سیلجقه و تراکه یعنی ترکمانان - و قزاق و قزرت از قبایل ترک اند و روس که

۱ - فضل یازدهم از مقدمه اول درالسند اصلیه و تقسیم آن

پارس هم نام هوشنگ است چه او بسیار راهد و عابد و عادل بود. از بجهت پرهیزگار و متقی را پارسا گویند منسوب به پارس . اگرچه حد ایران از آب فرات تا جیحون و از باب الابواب تا دریای عمان گفته اند لیکن گمان من این است که تا رودخانه سیکون حدش باشد - چرا که اهل ماوراءالنهر یعنی باشندگان درآب جیحون و سیکون همه فارسی زبان بودند و حالا هم هستند اگرچه تاتار و اتراک آنها را فرا گرفته اند و یک حدش هم رودخانه اتک و رودخانه سند است که کابلستان و بلوچستان دران داخل است - و ایران را فارس هم گویند و هم فارس نام یک قطعه از ایران هم هست که شیراز دارالملک اوست درین ایام * و معنی که از اصل لغت بر قیادت خیالات شاعرانه است - و کیدومرث و اولادش و قبیلہ و عشیرہ او از اولاد حضرت سام بن نوح علیهم السلام است نه از اولاد حضرت یافث و حضرت حام از ابتدای حضرت نوح علیهم السلام چنانکه بعضی گمان کرده اند از مورخین . پس زبان فارسی و ایرانی و اریایی یکی باشد . و کسیکه بزبان فارسی متکلم است در کابلستان او را فارسی بان گویند یعنی نگاهدارنده فارسی . یا مخفف فارسی زبان است بخلاف زاء معجمه * و بعد از روز بهر بعض قبایل فارسیان در ملک ورنگ رفته بودند و گریز کردند . قوم انگریز باشند جزیره انگلند و جرمن از قوم فارسیانند - چون که زبان روزمره آنها بتغییر لهجه فارسی است . و اولاد حضرت حام بن نوح علیهم السلام دو گروه شدند - بعض گروه همراه عرب گویند و طریقه عربیة رفتند زبان آنها عربی ماند - و بعض گروه

فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السنه اصلیه و تقسیم آن *

آنست که از قلب لفظ دیگر معنی دار پیدا شود - چون قَرَب و رِبَق و رِبْق و قَبَر و رَقَب و بَقَر * و قلب بعض آنکه دو حرف را قلب کنند نه هر سه حرف را - چون قَرَب و قَبَر و رِبَق و رَقَب و رِبَق و بَقَر * و این در صورتی است که هر سه حرف مختلف الخمس باشد چنانکه گذشته - اگر هر سه حرف مُتَّفِق الخمس باشد ثَقَبَل خواهد بود - و بجز لفظ آء بمعنی درخت نیامده * و اگر دو حرف مُتَّفِق الخمس باشد ازان سه لفظ حاصل خواهد شد نه شش لفظ - مانند لفظ اَبَب و بَبَا و بَات * پس چنانکه وضع حروف عربی بر فاعله حسابی و رعایت معجمه و جمله بود الفاظ عربی بر نسبت تالیف هندسی است * و گمان میروند که در نسبت قلب هم رعایت حساب باشد - مگر از ماها پوشیده داشته اند و تبدلات حروف عربیه بنابر قَرَب مخرج یا قَرَب وصف حروف است - و حروف زواید هم معدود است - و آن ده است و در سَالَمُونِیَا جمع است - بدین معنی که اگر بر اصل ماده زیاده گذارد از بحر حروف دهگانه یکی یا زاید زیاده خواهند کرد * و این ده حرف اصل هم میباشند - چنانچه سَال هر سه حرف اصلی است - و در سَائِل الف زاید است - و در مَسْئُول میم و واو * و هر حرف زاید نمی آید - ازینجا است که گویند زیادتیی مبانی دلالت میکنند بر زیادتیی معانی - مثلاً رحمان پنج حرف است - بر اصل ماده لفظ که رحم است الف و نون که از حروف دهگانه زواید است زیاده کرده شده است - معنی رحمان زاید خواهد بود بر معنی رحیم که چهار حرف است - و مثنات تحتانی که از حروف

فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السند اصليه و تقسیم آن *

حالا فومی بزرگ است ازان قوم است * و زبان سقالبه یا مقالبه
 سین یا صا مهملتدن متفرع از زبان ترکی است - و در تحت
 واعدۀ ترکی هم زبانهای متعدد است و زبان روسی هم یک شاخ
 اوست - و ظاهرا چندی هم شاخی ازو باشد * چون غرض بیان
 زبان فارسی است دران گفتگو مذاصب مقام نیست - بدان جهت
 از زبان ترکی اعراض نموده شد * اما عربی که اکثر و اغلب
 بنای آن بر سه حرف بسیط است بعض لغاتش یک حرفی هم
 هست و آن اول قلیل است - و بعض الفاظش در حرفی است
 آن یعنی دو حرفی از یک حرفی بیشتر است - و بعض الفاظش چهار
 حرفی است و آن بیشتر است به نسبت الفاظ پنج حرفی - و از
 پنج حرفی بیشتر نمیشود * و از خواص الفاظ چهار حرفی آنست
 که در اصل ماده او یکی از حروف شش گانه موحدۀ تکذائی
 یا راء مهمله یا فا یا لام یا میم یا نون یافند شود * و الفاظیکه
 سه حرفی است (و آن اغلب و بیشتر است) بنای آن بر نسبت
 هندسی است که آنرا نسبت تالیف گویند که در سیدقی و غیره
 بکار برند - هه آن نسبت در الفاظ عربی بکار آمده است - مثلا
 لفظ قَلْبَ قَاف مفتوح بلام و موحدۀ تکذائی رسیده مصدر است
 بمعنی برگرداندن * و قلب حروف بر سه گونه بود - قلب مستوی -
 یعنی چون آنرا قلب گل کنند بدینمعنی که حرف سیوم لفظ را
 اول حرف قرار دهند و حرف اول را سیوم حرف و حرف دوم لفظ
 بر قرار خود باشد - و ازین عمل همان لفظ اول حاصل شود - چون
 بَاق و مَاق که از قلب خود همان لفظ است * و قلب کل خاص

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنه اصلیه و تقسیم آن *

جاری بود * و تبابل ثانی در وقتی شد که از شهر و ولایت بابل متفرق شدند که فارسی و توکی پیدا شد * و حضرت اسمعیل پسر بزرگ حضرت ابراهیم علیهما السلام را در عربی ابوالفصاحت میگفتند - و زبان اهل حجاز که مسکن حضرت اسمعیل علیه السلام بود بسیار فصیح است - و حالاهم فصیح است * و در تحت عربی چند زبان بوده که متروک است - زبان سربانی - و زبان قدیم اهل مصر - و زبان قدیم اهل یمن - و زبان اهل غور * و منجمله زبان متروکه که در تحت عربی است زبان عبری است و او را عبرانی نیز گویند - در وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام را حکم به سحرانوردی و خانه بدوشی شد عبری یا عبرانی لقب یافت * و اعطای عبری بر حضرت ابراهیم علیه السلام اطلاق شد چنانکه در تورات است - و معنی عبری در عربی کثیرالسفر است اگرچه شخص گذرنده از آنجا میگفتند * و زبان عبری از اختلاط اقوام مختلف پیدا شد * و در آن زمان که در زبان تغییر بهم میرسد پس در عربی و سربانی تغییر راه یافت - ازینجا است که کتب عهد عتیق بر یک محاوره نیست * و حالا زبان عبری در فلسطین و یمن و حبشه و مصر و بلاد دیگر از قبل از زمان حضرت عدسی علیه السلام متروک است صرف در کتب عهد عتیق مانده است و بس *

فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السنه اصلیه و تقسیم آن *

زوائد است زاید است * و برین قیاس کل الفاظ عربی است * و حروفش از روی مخرج و اوصاف معین و محدود و معانی الفاظ هم معین و محدود است - بر خلاف فارسی که همه حروف با همدیگر بلا فاعده و اصول بدل میشوند و همه حروف زاید آیند - و باز زاید بمنزله حرف اصلی قرار یابد * و الفاظ هم بلا ضرورت زاید آرند - چون در حدیث ایدون اندر است - یعنی در حدیث است - و ایدون و اندر زاید و بلا معنی است * و همه معنی آن بکنایه است * و در عربی یعنی در الفاظ و لغات عربی علم مبطلون است - که بعضی از آنها در ماخذ علوم نوشته ام * صاحب فاموس میگوید اول کسیکه در عربی حرف زد یعرب بن فحطان است - و در احادیث آمده است که عربی زبان زبان ملائکه و اهل بهشت است - و حضرت آدم علیه السلام در بهشت در زبان عربی گویا بودند - و حدیقه بسابر انبیا علیهم السلام می آمد در عربی بود - آن پیغمبر آن وحی را به لهجه و محاوره قوم بیان میفرمود * و رقتیکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت اخراج شدند بزبان سریانی گویا شدند * و ظاهر است شخصیکه از جاه و منزلت خود دور می افتد و بصحبت غمر مثل جنات و جانوران مبتلا شود البته در زبان و لهجه او تغییر راه می یابد و تبدیل پیدا میشود - و این تبدیل اول است که در زبان پیدا شده * و گویند سریانی زبان مملکت مورستان یعنی شامات بوده است و اکنون متروک و بعض الفاظ و جمالاتش در کتابها مسطور است - و در وقت حضرت نوح علیه السلام عربی و سریانی هر دو زبان

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی •

خواسته اند نه معنی اصلی آن - مانند الفاظ مصطلحات فنون و اسما و اعلام • و همچنین است که بعض اشخاص معنی کذابه را قسمی و بعض معنی کذابه و لازم معنی او را • و هم دیگر بگیرند و زبان زرد و پازند (که نام دو کذاب است آورد زرتشت که پیغمبر آتش پرستانست) الفاظ بسیار از عربی گرفته لباس فارسی پوشانده است - و من آن الفاظ را در خاتمه کتاب نوشته ام • و هنوز میگویند که چهار کذاب یعنی چهار بید در زبان علویان است - یعنی زبان دیوتاهاست زبان بنی آدم نیست که بدان حرف زند و سخن کنند - و آنرا به سنسکرت قدیم تعبیر باید نمود • و ظاهر آن کتابهای بید از میان رفته است - و آنچه حالا دارند از منقولات و حکایات و آداب دینی و دنیوی در سنسکرت جدید است - و آن بتغیر لهجه فارسی است • و باید دانست چنانکه جا و مملکت را منسوب بشخص یا قوم میکنند زبان را هم منسوب بشخص و قوم میکنند - چنانکه مملکت روم منسوب به روم نام شخصی است - آن زبان را هم زبان رومی گویند • و روم از اولاد عیص برادر توام حضرت یعقوب علیه السلام است که در زمان حضرت موسی علیه السلام با قبیل و عشیره خود کوچیده رفته آن زمین را آباد نمود - و فارسی و ترکی و هندی ازین قبیل است • یا زبان را بوصفی از اوصاف موصوف کنند - چون زبان فصیح یا زبان غیر فصیح • و سنسان و سنهن سین مهمله مفتوح بنون زده و سین مهمله دوم بالف و نون خیشومی کشیده یا بغیر الف - در فارسی زبان غیر نصیح را گویند - و کرت و کرته کلف مفتوح براء مهمله و مثنات فوقانی

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

فصل دوازدهم از مقدمه اول

در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

هنگاه زبانهای اصلی را دانستی - پس بدانکه بعض زبان هسست
که ۱ از اختلاط زبانهای اصلی پیدا شده است که بعض از الفاظ
از فارسی و بعض الفاظ از عربی و ترکی گرفته لباسی نو پوشانیده
زبانی آراسته قاعده و ضابطه برای آن فرار داده اند - و زبان یونانی
از این قبیلست که حکمای یونان از برای اختفای علوم مردم وضع
و اختراع نمودند چون بدقت تتبع و استقرا کنی خواهی دانست *
و از یونانی لاطینی پیدا شده که زبان روم قدیم بود - و از انراض
حکمای یونان و اهل روم قدیم آن زبان هم منقرض شده -
اهل فرنگ الفاظ علمی از آن زبان نقل نموده در کتب علمیه خود
نویسند و استعمال نمایند - و بعض حکمای فرنگ آن زبان را تا
حال فی الجمله حیاتی باقیست - حالا در بعض شهرهای آن عربی
شکسته و مخلوط بزبانهای دیگر رایج است * و مانند این است
زبانیکه در ملتقای دو سرحد مملکت بدان حرف زنند - که از هر دو
زبان مخلوط و ممزوج است * و ازین قبیل است زبانیکه از اقوام
مختلف زبان و مختلف محاوره پیدا شود و قسمی از زبان است
که الفاظ آن بعینه الفاظ زبان اصلی است - مگر معنی دیگر

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی.

و اطلی و ادنی بواو ما قید مضموم خوانند - مانند حام و حان که
آنها حوم و جون گویند - لیکن در کتابت حام و جان نویسند و حوم
و جون نفویسند و با روم و خون فاعله بکنند * و دزد اظراف
فارس و سبزواری و دیگر قری و ساکن ماقبل مضموم را نماذات
تختانی ساکن ماقبل مکسور تلقظ نمایند - و بود و نمود و درمود
و انگور و کور و پول و امثال آنها بد و نمید و فرمید و انگیر و کدر
و پدل گویند - و گویند میرزا عبدالغفر فیل نفرمید - یعنی
میرزا عبدالغفور فیول نفرمود - و در کتابت بواو نویسند و آنها
با مثانات تختانی فاعیه بکنند * و قسمی از الفاظ هست که به بعض
حرف آن مستعمل زبان اهل صناعت است - و تبدیل آن حرف
بحرف دیگر مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل
عوام است - مگر آن لفظ را بهر دو حرف در کتاب لغت ثبت
نمایند مثلاً - شب یا سو شین معجمه مفقوح به موحده تختانی
یا بواو زده بمعنی مقابل روز * و سیب یا سیو سین مهمله بداء
مجهول و موحده تختانی یا بواو رسیده بمعنی میوه ایست - شب
و سبب به موحده تختانی مستعمل زبان اهل صناعت است - و شو
و سیو بواو مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل
عوام است - در کتاب لغت هر دو را ثبت نمایند - در خلاف شوم
و جون بجای شام و جان در لغت ثبت بکنند * و نیز الفاظ بسیار
که مردم در محاوره چنانکه گویند اهل صناعت بدان طور نگویند
و نویسند - و لغات فارسی همه در زبان صناعت مدون است *
و داب و رسم اهل لغت است که معنی لغات را که نویسند

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

رسیده با بفتح مضافات فوقانی - زمیني را گویند که برای کشتن آماده کرده باشند پس معنی او چیدن باشد. در زبان سانسین و سانسین زمین زراعت * و وجه دیگر نیز میتوان گفت - که سان سمن مهمله بالف خیشومی رسیده بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و شبه و مانند. سان - و هم بمعنی حصه و بهره و پاره آید - و سان سان بتکرار بمعنی پاره پاره است * و سان سان و سان از اصنامی اصوات هم شدن تواند - مثلاً اگر سنگی یا کله با تبری را بزور و فوت در هوا سر دهی آوازیکه بر آید به سان سان و سان تعبیر توان کرد * از اینجا جهت در هندی دم و نفس را سانس سین مهمله بالف خیشومی و سین مهمله رسیده گویند - و کثرت فعل ماضی از کردن باشد - و هنوز از همچو ترکیبها معنی او را زبان حلقی و سرشتی گویند - و اینمعنی همان معنی فارسی است که درین کتاب بیان است * و نسبت زبان سوسی کتاب بجز زبان ژند و بازند مسموع نیست * و قسمی از زبان است که از فلب لغات زبان اصلی حاصل میشود یا در وسط یا در آخر الفاظ حری یا حروف زاید آرند یا ناقص نمایند - من اینقسم زبانرا بزرگرمی تعبیر نمایم - و چنین زبانرا چند دوست با همدیگر وضع نمایند تا دیگران نفهمند - و قسمی از زبان است که آنرا زبان صناعت گویند - و زبان صناعت در هر زبان میشود که منشیان و شعرا و کتّاب بعض حروف و الفاظ را در انشا و املا مخصوص کنند و همان طور شعر گویند و نویسند - مثلاً در مملکت ایران در لفظیکه ان ساکن ماقبل مفتوح قبل ميم یا نون است ، آنرا از کوچک و بزرگ

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

با می ایستادند و علما و زُهان و عبّاد در پیش روی پادشاه - و حالا
 بعض جا هم چنین مرسومست - و درین زمان پهلوان کشتی گیر را
 گویند * و پهلای بهنج لام منسوب به پهل امت بمعنی عراق عجم
 که ولایت اصفهان و ری و دینور و غیره باشد (که در میان دو پایت
 تخت استخر و مداین باشد) که پادشاهان ایران در زمستان در مدائن
 که پایه تخت عراق عرب است میمانند و در تابستان در استخر
 (که آردا تخت جمشید نیز گویند و پایه تخت عراق عجم است)
 میمانند * و ظاهر است که زبان سرداران و امرا و اهل شهر
 بهیار خوب و بی عیب میباشد - پس زبان دری و پهلوی صفت
 فارسی است بطوریکه زبان شاهان آباد و لکها و آردو گویند *
 و زبان زاوی و سکزی یک زبان است نه دو زبان بعدم توجه
 و تفکر اهل لغت دو زبان شده - و همچنین سکزی منسوب بگونه
 سکز بدست بلکه گونه سکز منسوب به سکزی است * پس بدانکه
 زابل و زاول زاد معجمه بالف و موحد؛ تخذانی یا واو مضموم بلام
 رسیده - نام ولایت سندستان است سین مهمله بیاء معروف و سین
 مهمله و مذات فوقانی بالف خیشومی رسیده - و ولایت زابرا
 زابلستان و زارستان نیز گویند - و سینستان را سکستان هم گویند بهنج
 سین مهمله و کاف فارسی مکسور بسین مهمله و مذات فوقانی
 بالف خیشومی رسیده - و سینستان جیم بدل از کاف فارسی
 عرب سکستان است * و بطوریکه در عرب در قدیم نام شخص را
 کاف میگذاشتند کاف مفتوح بلام و موحد؛ تخذانی رسیده بمعنی
 سگ سین مهمله مفتوح بکاف فارسی زده - در ایران هم در سالف

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

شاهد آنرا از اشعار شعرای پیش پیش آرند - و این خطا است -
 بلکه شاهد و سند از آن مردم باید آورد که در آن لغت تکلم نمایند -
 چرا که شعرا هم از آن مردم گرفته اند * و کلام شعرای متأخرین از زمان
 خواجه شمس الدین هانظ شیرازی بهیچگونه شاهد و سند را
 نشاید * اما زبان دری و پهلوی هر دو فارسی است - و یک زبان
 به سه زبان - چنانکه گفته اند دری بفتح دال مهمله و راء بیاء
 معروف نسبت منسوب به در است که بعضی باب گویند - و بحکم
 مطابق منصرف بقره کامل میشود - مراد از آن در خانه سلاطین
 و امراست نه هر در خانه - و حالا هم در محاوره استعمال است
 که میگویند - در خانه رفته بودم - و از در خانه میآیم - و در در خانه
 بودم - مراد از آن در خانه پادشاه و اعیان است * و معلوم است
 که زبان اهل بارگاه و درگاه سلاطین و امرا شسته و رفته و بی عیب
 و بی لهجه خاصی میباشد - از بیجهت کبک خوش شکل و خوش
 شمایل و خوش آواز را کبک دری میگویند نه هر کبک را * و زبان
 پهلوی هم همان فارسی دری است - چرا که لفظ پهلوی باء و اری
 مغنوخ بهای هوائی و لام مفتوح با و زده در لفظ است بمعنی
 خوب لب - موحده تختانی بدل از وار است * و از آن لفظ پهل
 بددا شد باء و اری مغنوخ بهای هوائی و لام رسیده بمعنی دو
 جانب شخص و هر چیز - و لام پهلورا بمناسبت وار ضمه دادند
 بهمان معنی دو جانب - و پهلوان بمعنی نگهدارنده دو جانب -
 چه وان و بان بتبدیل وار بموحده تختانی بمعنی نگهدارنده است -
 چرا که در قدیم مرداران و امرا را دو جانب پادشاه می نشستند

مهمله

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی *

و مروج و متداولست - البته اهل صناعت آن لغات را ترک نموده اند
و در آن کتاب نفوسند و شعر بگویند - چنانکه زبان مازندرانی
در مازندران و زبان گیلک در گیلان و زبان لُری در لرستان و زبان کردی
در کردستان و غیره رایج و متداول است - و شعرای آن ملوک
دران زبان شعر هم گفته اند لکن متروک اهل صناعت است -
سهل است که بیشتر مواد الفاظ که مستعمل و در محاوره مردم است
در کداهای لغت نفوسته اند - و صاحب برهان قاطع که مآخذ این
کتاب است همین عمل نموده است *

فصل سیزدهم از مقدمه اول

در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل
حرف معنی است و بیان بعضی
خواص دیگر فارسی *

در فصل سیوم ازین مقدمه بیان نموده ام که در فارسی حرکت را
هم مثل حرف معنی است - برخلاف عربی زبان که حرکت محض
برای تلفظ حروف است و معنی دیگر ندارد • در فارسی فتحه
بجفت معنی آید - اول برای نسبت آید - چون ناب و قابه - و تار و تاره -
و تور و تود - و جام و جامه - و حام و خامه - و هان و خانه - و شان و شانه -
و دندان و دندانه - و فکاره - و هیچکاره - و دیگر الفاظ • دوم فتحه

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان لسنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

زمان شخصی بوده سگ نام که از کَریت و اولاد آن سگ نام آن سرزمین آبادی گرفته اولاد او را سگزی گفتند سین مهمله مفتوح بکف و ارمی و زاء معجمه بباء معروف رسیده * و زاء دزی زاء معجمه بالف یا بباء معروف رسیده مشتق از زادن است - چون مدرزا و مغلزا که بمعنی زاده میر و مغل است - و چون غلزه و غلزی و غلجه بمعنی زاده دزد است * و نام ادوام افغان همبرین مغوالست چون سدره و پوپلز و بارکزه و غبره - و سگزی سین مهمله مفتوح بکاف فارسی و زاء معجمه رسیده نام کوه بلغدی است در زاواستان منسوب بسگزیان که مامن ایشان است - و زبان آنها را زبان زوانی و سگزی گفتند * و سغ سین مهمله مضموم بغین معجمه وسطه و دال مهمله رسیده بمعنی زمین بشیب است که آب باران در آن جمع شود - و نام شهر است در ماوراءالنهر نزدیک دسمر فند و آنرا سغدمرند گویند - و زبان سغدی منسوب بآن زمین و شهر است * و زبان هروی بکسر هاء هوئی و فتح راء مهمله و واو بباء معروف نسبت رسیده منسوب است بولایت و شهر هرات بکسر هاء هوئی و راء مهمله بالف و مثذات فوفانی رسیده - و آنرا هرا نیز گویند بخذف مثذات فوفانی - و هرات را هری و هریو نیز گویند بکسر هاء هوئی و راء مهمله بباء محلول و واو رسیده یا بغیر واو - و هرنوه بفتح واو منسوب بشهر هرات باشد چنانکه هروی منسوب است - و آن اغلب و اکثر دارالامان خراسان بوده * و هرات بمعنی نیک است و در هرات خواهد و خواهی را ماید و مائی گویند * و زبان هراتی و سغدی و سگزی هیچکدام متروک نیست در آن ولایتهارایج

فصل سیزدهم از مفردات اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی *

الف دیگر مفتوح همراه فتحه اول آرند - یعنی کردند و کرده‌اند
و گفتند و گفته‌اند صحیح و درست است - و کرده‌ام و کردستم
و کرده‌ام و گفته‌ام و گفته‌ام - تم مثل صدغه معر و جمع
غائب است * و چون سوارم و پیده‌ام یعنی سوار هستم و پیدا
هستم - سعدی گوید *
« - جر *

* نه بر اشتیری سوارم نه شتر بزیر بارم *

* و نه خواجه رعیت نه غلام شهر بارم *

یعنی بر شتری سوار نیستم نه شتر بزیر بار است مرا - و نه خواجه
و رعیت هستم نه غلام سهریار هستم * خواجه حادث گوید * مصراع *
* غلام در گیس مست تو تاجدار اند * *

یعنی تاجداران هستند * و فتحه دال مهمله که در آخر اسم فاعل
و اسم مفعول است * و کسر اشباعی و اید مقام استی و هستی آید -
چون تو رحیمی و کریمی و جوانی و جوانمردی - یعنی تو رحیم هستی
و کریم هستی و جوان هستی و جوانمرد هستی * و در لفظ سخی که
مذات تحتانی جزء کلمه است آنرا مسدود مکه مور با اشباع باید خواند -
سخی باید گفت و نوشت * و به از الف و واو کسر مذات

تحتانی را نیز با اشباع باید خواند یعنی دو مذات تحتانی باید خواند
لا تشدید نه سه مذات تحتانی - چون هرجائی و خوشخوئی یعنی
تو هر جای هستی و خوشخو هستی * و در فعل جمع مخاطب -
چون کرده‌اید و گفته‌اید - و کرده‌هستید - گفته‌هستید - و کردستید
و گفتستید * و در فعل جمع متکلم چون کرده‌ایم و کردستیم
و کرده‌هستیم - و گفته‌ایم و گفتستیم و گفته‌هستیم - و این ترکیبها

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی *

ما قبل دال مهمله ساکن صیغه حال است - هرگاه دال مهمله را حذف
کنند همان معنی بخشد - و در ایران از زبان عوام و بازاریان و غیره
شایع و ذایع است - چون مبیره و میرو در مببرد و مببرود - و چه صدکه
در چه میگوید یا چه میگوید - و چه میگوید در چه صدکند * * قطعه *
میدر منصور بن علاء الدین * آنکه در بانیش فلک مکند
صله شعرا - شاعران دیگر * یک لک و دوازده لک مکند
مکند - دوازده لک مکند * صله شعر من هنگ مکند
مکند ضمیم و فتح کاف و نون بمعنی میکنند است - که دال مهمله
صیغه حال حذف شده همان فتح نون که ما قبل دال مهمله است
قائم مقام دال مهمله است * ایضا *
در پیشانم شسته در کوه و دره * حائیکه دلگ و شیر و ازد گذره
پدران قوی دارم و یاران سره * هرکس که بما کچ دگر جان نفره
گذره یعنی گذرد - و نگره یعنی نگرد - نبره یعنی نبرد * سیدم فاده
وایم مقام لفظ و معنی است و هست شود - چون چته و چشه و چمه
بمعنی چه ترا است و چه از را است و چه سرا است - که فتح مثنیات
ووفانی و شین معجمه و میم بمعنی است است - بمعنی چت است
و چش است و چم است * و چون خدا رحیمه و کریمه بمعنی خدا
رحیم است و کریم است * و چون فتح آخر فعل ماضی - چون کرده
یعنی کرد است - و گفته بمعنی گفت است * و است بالف
با کرده و گفته باهم آید - چون کرده است و گفته است - یعنی
لفظ است دو بار مکرر شده - یکبار فتح دال مهمله و مثنیات ووفانی
در کرده و گفته - و یکبار ظاهر و در جمع آن کرده اند و گفته اند یک

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
محل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی *

توحید در شعر درست آید لیکن در استعمال و محاوره مردم گنجائی
ندارد • و ضمه بلا اشباع در نثر فایم مقام حرف عطف باشد -
مثال در اسم چون ولان و فلان - مثال در فعل چون گفت و رفت -
که واو محض علامت ضمه است و ملفوظ نیست • و در نظم بحسب
موضع وزن گاهی باشباع ملفوظ شود • سعدی گوید • مصراع •
• من و دست و دامن آل رسول •

که ضمه دو در لفظ من برای وزن شعر بـاشباع خوانده میشود -
درین هنگام واو ملفوظ است - و ضمه مثلاً قونانی در لفظ دست
بلا اشباع است - درینصورت واو ملفوظ بشود • و اعتماد در کلام
در نثر است نه بر کلام منظوم - چه بسیار چیزهاست که شعرا را
حایز است چنانچه گفته اند (يَجْوزُ لِلشُّعْرَاءِ مَا لَا يَجْوزُ لِغَيْرِهِمْ)
یعنی جایز است مر شعرا را آنچه جایز نیست مر غیر آنها را -
از آنجمله است کسره و ضمه که شعرا در نظم بعض جا بحسب
موضع وزن باشباع خوانند و بعض جا بغیر اشباع • خواص دیگر
در اکثر جای اینمقدمه بیان نموده ام که در فارسی همه حروف
با همدیگر بدل میشوند - پس دانستن اینکه اصل ماده لفظ از کدام
حرف است ممکن نیست - چراکه همه حروف بلا ناعده بدل
شده اند و می شوند - و بعض الفاظ را که اهل صناعت برای
تبدیل حروف او تتبع و استقرانموده اند آن در زبان صنعت است
نه مطلق زبان فارسی • خواص میوم اینکه در فارسی بر حروف
ملفوظه معنی قرار یابد نه بر حروف بسیطه - مثلاً لفظ آبد الف
صیغه امر است از آمیدن یعنی بیا - و آن الف خیشومی ریخته

نصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی •

ظاهراًست چندان حاجت به بیان حرکت آن نیست • و چون
درویشانیم و شاهانیم - یعنی درویشان هستیم و پادشاهان هستیم •
و نزد متأخرین اهل صناعت در نظر کسر لفظ مضاف و موصوف
بلاشباع معنی اضافه و صفت بخشد - چون امپ من یعنی
اسب مال من و امپ خوب یعنی خوب امپ - و این کسر
در نظم بحسب موقع وزن گاهی بلاشباع خوانده شود و اگر نه دلا
اشباع • اما ضمّه پس یکی از آن ضمه ماقبل میم نسبت است -
چون کند و کندم و مرد و مردم منسوب بسوی کند و مرد - اگر
ماقبلش مضموم نباشد بلکه مفتوح یا مکسور باشد معنی نسبت
نخواهد بخشید و مدم نسبت بسوی اعداد معروفست - چون یکم و دوم
و سوم نه تشدید یا تخفیف را و مضموم ماقبل میم نسبت - و صد
و هزار و یک ماقبل میم را مفتوح یا مکسور خوانی معنی نسبت
نخواهد بود - مثلاً اگر راء مهمله هزارم مفتوح بخوانی معنی وی
هزارم خواهد بود - هزار مال من است یا هزارهستم • و در حیام
بجهت احتراز از التباس با سیوم الف ماقبل میم نسبت
مفتوح است - و اگر سیم نویسد و خوانند هم درست است •
و در خراسان حرف ماقبل میم متکلم در صیغه واحد متکلم مضموم
خوانند - و در کردم دال مهمله مفتوح را مضموم خوانند و در گفتم مذات
نقوانی را مضموم • و در بقیاس حکم مذاتی در حدیقه کوید • بیت •
گفت مردم همین خورد مردم • تو دعائی بکن که من کردم
اگرچه در شعر وجه دیگر توان گفت که اختلاف حرکت حرف
روی با جرب وصل جابز است و آنرا تجمل گویند - لیکن این

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی :

و ذال معجمه مفتوح بر راء مهمله رسیده آتش را گویند - و جمله الفظ
 همبرین مژوال است • خواص ششم اینکه در فارسی جنس حرکت را
 اعتبار نمایند مانند حرکت عروضی که بجای فتحه خواه ضمه خواه
 کسره باشد و برعکس درست است - چون اعظ گرامی بکسر کاف
 فارسی و راء مهمله بالف و مدم بباء معروف رسیده - و وزن فعولان
 بفتح با ضم فا و عین مهمله بواو معروف و لام مضموم بنون زده •
 و بر آن وزن است یعنی و وزن گرامی و فعولان است بضم و بحر
 یعنی بجای حرف متحرک حرف متحرک باشد و هر حرکتی باشد
 و بحر - اکن حرف اکن - و لحاظ نوع حرکت و حرف اصلی - باید
 نکرد - همین را حرکت عروضی و وزن عروضی گویند • خواص
 هفتم اینکه حروف و الفاظ لا معنی زاید آید - چون بشکر اندرش
 بمعنی بشکرتش که اعظ اندر بی معنی است • و در حدیث ایدون
 اندر است یعنی در حدیث است که اعظ ایدون و اندر ممکن زاید
 و بی معنی است • و مانند اعظ بُد موحده تکذابی مضموم بدال
 مهمله زده که صبعه ماضی است از بُدن و بودن - و هم بمعنی جان
 و هوش و عقل و علم آید - و ستاره عطارد و روز چهارشنبه را هم بشکر
 مناسبت همان معنی بُد گویند - و د - سکت هم • چهار اید
 و ستاره عطارد را بُد گویند - و بید بُد نون بباء مژوال نام معروف
 و راء مهمله رسیده آتش را گویند که در عربی بار خواهد و در معنی
 ترکیبی خادم آتش و آتشکده را گویند • و سوه مدم بواو مژوال
 رسیده - بمعنی آب است که در عربی مژگویند و موحده تکذابی
 مفتوح بدال مهمله زده بهمان معنی عام است و بی آب و دریا

فصل سیودهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی حواص دیگر فارسی *

اشاره است بطرف زمان و مکان بعد و دیگر معانی - و این الف
بدا معرفت خیشومی رسیده اشاره است بطرف زمان و مکان
مردب و دیگر معانی - و او الف بود مجهول رسیده ضمیر غائب
واحد است و دیگر معانی (و بعد ازین در ابواب کتاب مفصلاً
خواهد آمد) * حواص چهارم اینکه یک حرف بمعنی متعدد آید چنانکه
در عربی لفظ بمعنی متعدد آید - اگرچه در عربی در حروف
نمونه زبان فارسی است مثلاً موحده تثنائی بمعنی و سه و ابتدا
و غبره آید - مگر الفاظ فارسی همه ازین فیدل است * حواص پنجم
اینکه دو حرف را که هر دو را معنی جدا جدا بود چون با هم
پیوند دهند هر دو معنی را باوی داشته معنی ثالث مراد گردند -
مثلاً لفظ اسب الف مقفوح بهین مهمله و باء فارسی رسیده -
مركب است از الف زاید یا بمعنی خوب - و سان مهمله یکی
از معانی او سخت و صلب است - و باء فارسی که یکی از معانی او
پای است که در عربی محل گویند و آن قام دو عضو است که
بران ایستند و راه روند - ازین معانی خانومی را خوا-نند که آنرا
در عربی موس خوانند - و ارجاسب و تهماسپ یا طهماسب
و حاماسب و گستاسب و لهراسب ازان مرکب است * و شپ
و شسپ شین معجمه مقفوح بهین مهمله و باء فارسی - یا بغور
بهین مهمله - بمعنی شینه یا شینه شخ - یا * و شین شین
معجمه دء معروف خیشومی رسیده - بمعنی نشاند *
و آذر پ آذر شسپ و آذر سدن - مندر را گویند که دو آتش
سدند - و فرشته مهگل در آذر را نیز گویند - * آذر لف الف

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم
مثل حرف معنی است و بعضی خاص دیگر فارسی *

یعنی رنخته و آرنخته و آرنخته داری - و کُری یعنی کُزی *

ایضا * دوبدنی *

نواى ناله غم اندوخته زرنه * عبار زر خالص بوته زونه
بورۀ سوتۀ دلان و اهِم بدالیم * که فدر سوتۀ دل سوتۀ زونه
اندوخته یعنی اندوخته - و سوتۀ یعنی سوتۀ - و بورۀ یعنی بیاید -
و اهِم یعنی باهِم - و زونه یعنی داند - و سوتۀ بمعنی سوتۀ تو هم
آمده - و بورۀ در ترکی بمعنی اینجا است - و سازنداری بُر را بُور
گویند یعنی بُور * خواص بهم اینکه در فصل هفتم ازین مقدمه
حروفی را که برای عدد آید و خواص آنها را بیان نموده ام - و گفته ام
که راء مهمله در لفظ بار و دگر و دیگر - و زاء معجمه در لفظ باز
بمعنی حرف عطف است * و در زبان انگریزی اند الف هوائی
معتوج بنون و دال هندی زده بمعنی حرف عطف است - و گویند
ولان اند جماعت بمعنی ولان کس و غیره جماعت سرکاء آنشخص -
و این بعینه محاوره فارسی است که میگویند باز بگو و دیگر بگو
یعنی دو و غیره بگو بمعنی مکرر و زیاده بگو - و بارها گفتم بمعنی
دو و زیاده گفتم - و در پشتو یعنی زیاده افغانی دگر را دغه گویند
بفتح دال مهمله و غین معجمه وسطی * و در اول این فصل
بتفصیل بدان نموده ام که در زبان اهل صغانت ضمه قائم مقام
حرف عطف است *

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعضی خواص دیگر فارسی *

علم * و در سنسکرت همان بُد را بمعنی عقل و هوش بدا و بدبا گویند موحده تختانی مکسور بدال مهمله مشدد بالف کشیده یا بکسر دال مهمله مشدد و مضافات تختانی بالف کشیده * و صوبن را در سنسکرت بداساگر گویند یعنی دریای علم - و ساعر سبن مهمله بالف و غین معجمه وسطی مفتوح براء مهمله رسیده - بداله شرا بخوری را گویند در استعمال - و در سنسکرت بجای غین معجمه وسطی کاف فارسی مفتوح براء مهمله دریای محیط را گویند * در فارسی از اختلاف حرکت و زیادتی حروف و العاظ زائد مختلف نشود * خواص هشتم اینکه همه حروف برای نسبت آید - چون غمی و غمین و عم آکین و عمگین و عمناک و غمنده و غیره - (و در ابواب مذکور شود) * و در خواص هفتم ذکر شده که همه حروف زاید آید و از آن لفظ فضا مت و کندگی پیدا کند - خصوصاً خاء معجمه وسطی که برای تغخیم و کلفت ساختن الفاظ آید - چون آختن و آروختن و آهیختن و باختن و بیختن و تاختن و توختن و سپوختن و اداختن و اندوختن و آموختن و آمیختن و ریختن و انگیختن و ساختن و سوختن و افراختن و افروختن و غیره - و آنچه حروف در میغهای حال این افعال بدل از خاء معجمه وسطیه است همه برای تغخیم و کلفت و کنده ساختن الفاظ است و بی آن حرف لفظ تمام است * و خواص هفتم و هشتم بمنزله یک خواص است * بابا طاهر عربی گوید *

* در بیته

مسلسل زلف بر روینده داری * گل و سنبل بهم آمیخته داری

پدریشان چون کرمی آن تار زلفان * بهر تارای دلی آویخته داری

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

واو در اول مصراع ثانی یا بدل از الف است یا بعطف الف است
بعنی وای خرد بخش - درین صورت زاید است و بی واو معنی
تمام است * - بیخ سعدی گوید *

* نه بر اشتیری سوام نه شکر نذر بارم *

* و نه خواجه رعایت نه غلام شهر بارم *

واو در و نحواحه زاید است برای وزن شعر است - چه بعد از سوارم
و رعیت - و او عطف ندارد و معنی بدست تمام است - اگر در و نحواحه
واو نمی بود هم معنی تمام بوده و باید دانست که در بعض جا واو
معنی عطف شدن نتواند و محال است - مثلاً کسی گوید بطوس
رفتم یگری گوید و بهرات هم - یا کسی کسی را سلام کند آنکس
در جواب گوید و علیک السلام یعنی هم بر تو سلام باد * مراد
سفری با شخصیکه حضرت علی علیه السلام را احدا میدانند در راه
ملاقات شد بعد از پرسیدن احوال ملامی او گفتم از طرف من بار
سلام بگوئی - آنکس در جواب گفت و علیک مد سلام * نزدیک
داین است که ابوخلاد فخرالدین طعمه در مدح انوری انوردی
گفته مرستان که اویش این است *

سلام علیک انوری کَبَفَ عَالِکُ * مراد حال بی تو نه بیکسست باری

انوری در جواب او طعمه گفته که اویش این است *

و علیک السلام فخر الدین * افتخار زمان و فخر زمین

اگر آن راوها بداند هم معنی کلام تمام است - و فرض عطف بعد از

زمان دیر باز خلاف مفروض است - و عطف از شخص دیگر

خلاف تره و همچنین است واو مفقوح ماقبل لفظ باز و نیز و دیگر -

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت •

فصل چهاردهم از مقدمه اول

در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت •

مردم را گمان است که واو حرف عطف است و مفتوح هم آید و آن گمان غلط است بلا شك در عربی واو مفتوح برای عطف است نه واو ساکن • باین دانست که واو که حره دلمه نباشد یعنی واو اشباعی نباشد و از اشباع ضمه پیدا شده باشد و فاصل در میان دو کلمه یا دو جمله باشد - خواه ساکن خواه متحرک هر چه باشد مردم چنین میدانند که آن واو عطف است - و آن غلط است - چنانکه در فصل پیش یعنی سیزدهم بیان کرده ام • و آن چنان واو محض علامت ضمه است - چون من و تو که واو برای بیان ضمه نون لفظ من است - چه نون لفظ من اول ساکن بوده نه اینکه بسبب واو مضموم شده • و در تو و من - اگر واو اول را با اشباع نتوانند مضموم باید خوانند - و اگر با اشباع خوانند به تشدید مضموم خوانند • و معنی حرف یا حرف زاید این است که اگر حرف زاید نیارند معنی تمام است • پس واو مفتوح را که گمان کنند که بمعنی عطف است غلط است - چرا که بی آن معنی تمام است • حکیم سنائی گوید در اول مثنوی حدیقه •

• بیت •

ای درون به - مرد و برون آرا • وی خرد بخش و بی خرد بخشا

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

که مضاف الیه است مقدم آوردند و همان معنی بخشید -
یعنی آب گل و آب سرخ و سفید و انگورسگ که عذب المقلب
باشد و شاه جهان و خدای کد و نا * و یا مضاف الیه را بر مضاف
مقدم آورده لفظ را در میان هر دو می آوردند - و بجای غلام زبد
زبد را غلام میگویند - که در هندی عوص لفظ را لفظ کا کاف بالف
کشدیده می آید * چون در تقدیم مضاف الیه بر مضاف التباس
بود و در مکسور خواندن مضاف رفع التباس مکسور میخوانند *
و تریاقیاس صفت را بر موصوف مقدم می آوردند - چون خوب
اسب یعنی اسب خوب * اگر مضاف الفظی باشد که در آخرش
از یک ساکن بدش نبود و مضاف بطرف ضمیر متصل مفرد غائب
و مفرد مخاطب و مفرد متکلم شود بدستور آخرش را ساکن داشته
با ضمیر متصل ساکن آرنند یا آخر آنرا متحرک سازند - چون برادرش
و برادرش و برادرش برادرش و برادرش و برادرش که
در آخر لفظ برادر است با حرف ضمیر متصل غائب و مخاطب
و متکلم گاهی در نظم ساکن خوانند * فردوسی فرماید * بیعت *

* بگویم ز مادرش و بیز از پدرش *

* نترسم بغیر از خداوند عرش *

و اینچنین قافیه معیوب است - زیرا که راء مهمله در پدرش حرف
روی است و شین معجمه حرف وصل - و در عرش راء مهمله حرف
روی نیست بلکه شین معجمه حرف روی است - چون اجتماع
دو ساکن میشود بلا ضرورت بسبب ثقلالت در فارسی صداعت درست
نبود - و در جان ایهک و جهان است و چون است و چنان است

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

چرا که لفظ باز و نیز و دیگر و خود بمعنی عطف است -
 پس واو زاید بود * فردوسی گوید *

* بیت *

* و دیدم که گیتی ندارد درنگ *

* سرای سه بنجی چه پهن و چه تنگ *

و یا مضافات نخستانی بalf کشیده برای حرف تردید آید - و بمعنی

تردید گویا تفریقست و عطف بمعنی جمع بخشد - پس جمع با تردید

اجتماع ضدین است * فردوسی فردوس مسکن فرماید * بیت *

* کفون گر تو در آب ماهی شوی *

* و یا چون شب اندر سیاهی شوی *

پس واو در اول مصراع دوم که قبل از حرف تردید است زاید

بود * و کلام مذکور را در فارسی سخن پیوسته میگویند و پراکنده هم -

پس اگر واو زاید هم بود باید هاکر نمایند تا بمقابل خود پیوندند -

و این کتاب من پر از واو زاید است - و اینچنین ترکیب خاصه

زبان فارسی است * مضاف را مکسور خوانند از غلبه عرب بر

عجم است - در زمان سابق حرف آخر مضاف را بفک اصوات

ساکن میخواندند - چون آبدست و آبرو و چرخ آب و دولاب و غیره -

که بمعنی آب وضو و رونق و بهای روی و چرخ چاه و غیره را

گویند - که لفظ آب و چرخ و دل را که مضاف بطرف دست

و رو آب است بسکون خوانند نه مکسر - یا مضاف الیه را بر مضاف

مقدم می آورند - چون گلاب و سرخاب و سفید آب و سکنجور

و جهانشاه و کدخدا و ناخدا و غیره که لفظ گل و هرخ و سفید

و سک و شاه و خدا که مضاف است بر آب و انگور و کد و نا

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافه و صفت •

نباشد آنرا مکسور باید خواند - چون جوائی تو و مردی فلان •
 و این مثنیات تحتانیها که مذکور شد در واقع الف هوائی است •
و الفاعلیکه در آخرش هاء مختلفی یعنی علامت فتحه ماقبل
 خود است چون لفظ بنده و گفته اگر بطرف ضمیر متصل مضاف
 شود الفی مفتوح قبل از ضمیر متصل آرند - چون بنده اش
 و گفته ات • و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل نباشد پس در
 صورت است - یکی آنکه الف را مکسور خوانند - چون بنده من
 و بنده خوب - یا آنکه الف را ساکن یا بدل الف ساکن مثنیات
 تحتانی ساکن آرند • خافانی گوید •

• بیت •

• جمله بدین داورى بر در عذقا شدند •

• کوسـت خلیفه طـیور داور مالک رتاب •

که لفظ خلیفه خلیفی یا خلیفا خوانده شود • و چون آنرا بهاء هوائی
 و الف هوائی جمع کنند هاء ضمی علامت فتحه در إملا و تلفظ
 هر دو بیفتد - چون بندها و گفته ها • اگر بالف و نون جمع کنند بکاف
 فارسی بدل شود - چون بندهگان و زندگان • و در نسبت نیز بکان
 فارسی بدل شود - چون بندهگی و زندگی و سراگندگی • و هرگاه
 ضمیر متصل که مضاف الیه است بعد از ان الف متحرک و بعد
 از الف متحرک حرفی ساکن باشد الف متحرک در تلفظ بیفتد
 و • و حرکتیکه الف داشته است بدان حرکت ضمیر متصل
 متحرک شود • مثال -

• بیت •

• آن داوریکه شیشه دلها بدمتش است •

• گر بشکند بسنگ جفا مُرد شمش است •

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

و امثال آن نون را مفتوح باید خواند بحسب ثغالت نون مخفّی در حالت وصل - و در جا امت و بجا امت و چیسست و کیست برقیاس راست و ماست و بیست و زیست که در فصل هیوم از این مقدمه گذشته یک حرف در تلفظ می افتد و یک حرف در شعر متحرک میشود - چراکه آوردن دو ساکن بجز آخر بیت یا آخر مصراع صحیح و درست نیست - ازینجهت است که در مصراع (بگویم ز مادرش و نیز از پدرش) شین معجمه در لفظ مادرش بضمّه عطف متحرک است و در تقطیع هم متحرک است و الفاظیکه در آخرش الف یا وار هر دو ساکن امت مثنیات تکتانی ساکن زیاد کنند - چون در - پا و جا و بو و جو - پای و جای و بوی و جوی * و هرگاه مضاف باشد بطرف ضمیر متصل با مثنیات تکتانی یا بغیر مثنیات تکتانی هر دو صحیح و جایز است - چون پاش و جاش و بوش و خوش - پایش و جایش و بویش و خویش * و اگر موصوف باشد صفت را باید مقدم آرند - بگویند سخت پاش و سخت پایش و غیره * و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل نباشد باید مثنیات تکتانی آورد - چون جای تو و جای فلان و امثال آن * و اگر بعد از الف و وار نون مخفّی باشد و مضاف بطرف ضمیر متصل شود نون را ظاهر ساکن یا مفتوح باید خواند - چون جاش و جانش و خویش و خویش گذشته - و الفاظیکه یا معروف نسبت در آخرش باشد (چون جوانی و مردی) و مضاف بضمیر متصل شود مکرر و فتحه هر دو درست - چون جوانیش و مردیش و جوانیش و مردیش * و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کلمات و مرور بر سیطره حروف
و خط اصلي و غير اصلي *

هستني پذيرفتن آن حرف راه فيستني ميگيرد - گويي حادث و فدا
معاست. و ضرورت يادداشت حروف و الفاظ و کلام که ازان مرکبست
سرشتي و طبيعي است - چنانکه تلفظ و تکام طبيعي است -
بنا بران از مبداء فيض چنانکه قوت صائده و قوت تلفظ و تکلم
عطا شده قوت صنعت کذابت هم مرحمت و عطا شده - نه انچه چنانکه
صاحبان لغت ميگويند - چنانکه قول آنها را و کسر قول آنها را
در فصل هفتم از مقدمه اول بدان نموده ام حاجت اعاده نيست *

و چنانکه تلفظ حروف عربي اصول و ميزان است مرسئله حروف را
همچنان کذابت حروف و الفاظ عربي اصول و ميزان است براي
انقسام کذابت * و کذابت حروف علامت است حروف را که از
مخرج خود بيرون ميآيند * و حروف بيست و هشتگان عربي
بعضي گويي و بعضي گنگ اند - چنانکه در فصل نهم از مقدمه اول
گذشته - پس ضرور شد بيست و هشت علامت از براي حروف
بيست و هشتگان بسيطه - و هم علامت حروف پانزده گانه گنگ -
و هم علامت حروف سيزده گانه گويي - با رعايت اين امر که مبتدي
و اجنبي را شناختن آنها آسان شود و دشوار نباشد - و از براي
آن خط مستقيم که اول امتداد است (و وقتيکه طفل از شکم مادر
خود بيرون مي آيد بعد از ادراک روشني اول امتداد را درک
مي نمايد) قرار بادت - و خط مستقيم را چون بر صفحه کاغذ بزنند
در صورت دارد يا بر طول صفحه استاده است بدین صورت ۱ يا بر
عرض صفحه خوابيده و افتاده است بدین صورت — * و الف اول
حرف است که اطفال نوزاد اول ميگویند (چنانکه در فصل دوم

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کثابت و صور بسیطه حروف *
و خط اصلي و غیر اصلي *

فصل اول از مقدمه دوم

در ایجاد خط و کثابت و صور بسیطه حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

بدان آید که الله تعالی هر جسمی که حرکت داده شود اگر مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از حرکت باز نماند. از حرکت در جو صورتی پدیدار گردد. پس خالق اصوات و حروف جَل و علا شانه چنانکه اصوات و حروف از مخارج خود بیرون آید همان قسم در جو نقش بست - و این صور اصلي بسیطه حروف و کلمات است که از محو نمودن هیچکس محو نشود و مادامیکه جو برقرار است برقرار است - و کثابت اصلي این جو هست که هر حرف و کلماتش مبدوط در غایت بساطت و اندساط است - چنانکه آب را اگر متحرک کنند و مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از موج زدن آن باعتبار وسعت ظرف آن شکلی نمودار شود - همین حال هواست • اگر حکمای با فرهنگ فرنگ آید هُمُ الله تعالی و رَفَعَهُم تَسْطِیْحَ هَوای صوت حرفی و کلمی و کلامی را بفکر رسای خود فرمایند آن اصل املائی خط و کثابت خواهد بود • و آنچه در دست مردم متداول است ببنانش این است که هر صوت (که صوت حرفی هم داخل آن است) خواه از انسان باشد خواه از غیر از انسان بمجرد حدوث فانی است - یعنی بمجرد

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کثافت و مرور سبطه حروف
و خط اصلي و غير اصلي *

و این پنج حرف و قتیکه در اول یا وسط لفظ واقع شود هر پنج را
بیک صورت نویسند و امتیاز بنقطه باشد و بهی - چون بَا یا نَا
تَا یا * و جیم و حاء مهمله و خاء معجمه را بیک صورت و بدینصورت
نویسند جَ حَ خَ - پائین جیم یک نقطه - و بالای خاء معجمه
یک نقطه * و مَد و ضاد را بیکصورت چنین مَ مَ * و طاء مهمله
و ظاء معجمه را بیکصورت چنین طَ ظَ * و عین مهمله و غین
معجمه را بیکصورت چنین عَ غَ * و درین زمان این حروف را
چنین نویسند جَ حَ خَ صَ ضَ عَ غَ - و عین مهمله
و غین معجمه و قتیکه در وسط لفظ باشد سرش گردنما و میان
خالی نویسند * و فَا و قاف را بیکصورت چنین فَ دَ * اکنون
فَا را فَ و قاف را قَ نویسند * و در کاف و لام در سابق و حال
فرقی نیست مگر در سرش کاف که بعض آنرا می آریختند چنین
ک * و میم را هم بدو صورت نویسند مَ مَ * و هاء هوز را هم بدو صورت
چنین هَ هَ - و دُوم را دوچشمی ها گویند * و الف و دال
مهمله و ذال معجمه و راء مهمله و زاء معجمه و واء که حروف
استاده اند هرگز با همدیگر در ترکیب نه پیوندند - اگر قبل ازان
حروف خوابیده باشد پیوندند - اگر بعدش حروف خوابیده آید
نه پیوندند * و بسیار قبل از اسلام خط خمیری و بعد ازان
خط کوفی و بعد از خط کوفی خط ثلث و حالا خط نسخ رایج است -
و خط کوفی حالا هم در بناهای قدیم یافته میشود * و فارسی
و ترکی در خط تابع عربی است - پیشتر خط تعلیق بوده و حالا
خط نستعلیق که مرکب از خط نسخ و تعلیق است رایج است -

فصل اول از مقدمه درم در ایجاد خط و کتابت و مورسیطه حروف
و خط اصلي و غیر اصلي *

از مقدمه اول گذشته و آفر با صورت خط استاده نویسند * و پنج
حرف دیگر به تبعیت الف با صورت خط استاده نویسند - و آن دال
مهمله و ذال معجمه است بدین صورت دَ - ذَ - و راء مهمله و زاء
معجمه را ما بین خط استاده و خط خوابیده نویسند بدین صورت
رَ - زَ - و واو را بدین صورت نویسند و * و بیست و دو حرف را
با صورت خط خوابیده نویسند - از آن جمله شش حرف را بیک صورت
نویسند امتیازش صرف به نقطه است - و آن موحدۀ تحتانی
و مثنات تحتانی و شین معجمه و نون و مثنات فوقانی و ثاء مُثَلَّثَه
بدین صورت پَ - یَ - دَ - تَ - ثَ - اول و دهم و هیوم یک نقطه
یا دو نقطه یا سه نقطه زیر و چهارم و پنجم و ششم را یک نقطه
با دو نقطه یا سه نقطه بالا میگذارند - و درین زمان شین معجمه را
با صورت سین مهمله و بدلوی آن نویسند و سه نقطه پائین را نقل
نموده بدالایش دهند * و در کتابهای کهنه اگرچه شین معجمه را
با صورت سین مهمله نوشته اند مگر سه نقطه آنرا بدستوریکه گفتیم
در زیر آن نوشته اند * و سه نقطه گذاشتن بر شین معجمه خواه پائین
خواه بالا دلیل است بر آنکه در سالف زمان بطور خط مستقیم
خوابیده می نوشتند - و اگر نه برای امتیاز معجمه یک نقطه
در بالا کافی بود * و درین زمان سین مهمله و شین معجمه را در عربی
بدین صورت نویسند حَ - شَ - و در فارسی چنانکه متداول است
و مثنات تحتانی را در عربی بیک صورت و در فارسی بدو صورت
نویسند ایچنین یَ - یَ صورت دوم را یاء معکوس گویند -
و یاء معکوس در خط عربی نیمه است * و آنرا بدین صورت نَ *

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کتابت
و صور بسیطه حروف و خط اصلي و غیر اصلي •

علامت آنها هم در کتابت عربی نیست - مگر افواهم عجم هر قدر
حروف که در زبان خودها دارند آنقدر علامت ندارند - بلکه
حروفی را که علامتش را ندارند دو حرف یا زاید نوشته آنحرف را
که علامتش ندارند مراد گیرند - و بسا اوقات در کتابت عربی
نویسند بقرائندیکه دارند ازان مراد حرف دیگر گیرند و همچنین
حروف بین بین که بهیازاند در هیچ زبان (نه در عربی نه در غیر
عربی) نامی نیست و نه علامتی در کتابت است • و در عربی
چندان حاجت از برای نام و علامت حروف بین بین نیست -
زیراکه مخارج عرب بر ادای حروف بست و هشتگانه خالصست -
صرف در قرات قرآن مجید بمشوق و تصنع حروف بین بین
ادا می نمایند - و اگر نه در زبان عرب خلقاً حروف بین بین
نیست • و همچنین عرب برای یاء مجهول و واو مجهول و نون
مختلفی علامتی ندارند - بلکه در فارسی هم علامتی برای آنها
نیست • و عرب را ظاهر است که تلفظ بدان نمیکنند - برخلاف
فارسی زبانان که ضرور داشتند • ازین رو صاف ظاهر است که
فارسی زبانان در کتابت تابع عرب اند - و اینهم هویدا شد که عجم
از طبیعت و خلقت اصلي منحرف شده اختراعی در کتابت و خط
نموده اند • و باز خط بر دو گونه است - اصلي - و غیر اصلي • و خط
اصلي بر سه گونه است - خط حرفی - خط کلمی - خط کلامی •
خط حرفی آنکه از برای حروف بسیطه صور قرار دهند (چنانکه
درین فصل مذکور شد) • و خط کلمی آنکه از برای حروف بسیطه
صور علیحدّه قرار نداده هر قدر الفاظ و کلمات که دران زبان است

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کثابت و صور سبطه حروف
و خط اصلي و غیر اصلي *

و شعبه‌ها نام شخصی - و درویش مجید نامی پیدا شدند و خط
مُغَرِّمَط یعنی پیچیده و شکسته ایجاد کردند - اکنون آن خط خط
مراسلات است * و خط فارسی و ترکی و تسمیه حروف اگرچه
زبان متعدد است مگر تابع عربی است - چنانکه در فرنگستان
زبان مختلف و متعدد است مگر حروف و تسمیه حروف
یکی است * و همچنین است خط هندی * و از بیان بالا
ظاهر شد که حروف استاده صلاحیت ترکیب را ندارند و کل
اهل فرنگ و اهل هند و زرباد هند حروف شان همه استاده
و صالح و ترکیب را نیستند - و در زمان قدیم حروف استاده را
بصورت تیر و نیزه و شمشیر و غیره می‌نوشتند - و درین زمان
بطوریکه در میان آنها متداول است هست * و در عربی و فارسی
خطوط طلسمات و غیره هست که متداول نیست - و ظاهراً آن قسم
خطوط قابل استعمال نیست که جلد نوشته شود و زود بفهم
مردم آید - بدین جهت متروک است * و در فصل اول از مقدمه
اول گفته‌ام که حروف دایره‌زبان جمله پنج‌جاه و چهار حرف است
بعد از اسقاط ده حرف (مختص عرب و توابع عربی) که در زبانهای
عجم یعنی غیر عرب نیست چهل و چهار حرف باقی می‌ماند
که در هزده حرف عرب و عجم شریک اند مگر آن هزده حرف را
عجم خالص ادا کردن نتوانند (چنانکه در فصل اول از مقدمه اول
تصریح نموده‌ام) نام آنها در عجمی باعتبار غالب وصف آن
حروف است * پس حروفیکه در زبان عجم نیست علامت آنها
در کتابت هم نیست - چنانکه حروفی که در زبان عرب نیست

فصل دوم از مقدمه در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت *

دست است و پیش دست و انگشتان کف دست و شکم انگشتان امت * پس باید در نوشتن قلم را از جانب یمین به سوی بيسار متحرک سازند - چنانکه در خطاطت چنان کنند - و بر خلاف آن حروف از تمام توت انگشتان بیرون نخواهند آمد * و در فصل اول این مقدمه دانستی که حروف استاده ملاحیت ترکیب ندارند - پس حروف استاده همه مفرد خواهند بود * و حروف مفرد دلالت میکنند بر مسمای خود اولاً و بالذات - و بر ترکیب دلالت نخواهند کرد مگر دلالت خارجی - برخلاف حروف مرکب که دلالت شان بر ترکیب اولاً و بالذات است و در حروف مفرد دلالت خارجی * و حروف مفرد استاده که از بيسار بدمی صفحه می نویسند اگر جلد و بسرعت نوشته شوند اجنبی را خط منشاری آسا معلوم خواهد شد نه خط کتابی - اگر دست را نگاه داشته بدقت و تأمل نویسند در دیر و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده و هر قسم نشسته به بسیاری مشکل نوشته خواهند شد و از برای نوشتن جا در صفحه کاغذ بسیار میباید * برخلاف حروف مرکب و خوابیده - هر طور که خواسته باشند بنویسند در ایران میرزایان دفتر در حضور حکام استاده فرامین و عرایض و نامحبات و بُروات می نویسند - تفارقی در خطوط نشود * و من آنها را که از راست بسوی چپ صفحه نویسند راست نویس - و آنها که برعکس آن نویسند چپ نویس خوانم * و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم و سیوم واقع میشود باید در نوشتن هم همان ترتیب نگاه باید داشت * اگرچه راست نویس و چپ نویس هر دو ملتزم این

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت •

تتبع و استقرا نموده برای آنها صورتهای علحده قرار دهند •
 میگویند در خط چین هشتاد هزار حرف در نوشتن است • من
 می فهمم که همین خط کلمی خواهد بود • و قیاس خط کلامی بر
 خط کلمی است • و گویند که حکمای فرنگ خط کلامی را برای
 اختصار ساخته اند • غرض هرچه باشد بنیاد خط حرفی است -
 بغیر خط حرفی خط کلمی و خط کلامی هاتقن نتوانند • و خط
 غیر اصلی آنست که نشانها و علامتها قرار دهد که بر خط اصلی
 دلالت کند - مانند رقوم هندسی و غیره خطوط - مثلاً لفظ ده و
 بیست را بخط اصلی ننوشته بر رقوم هندسی نویسند • اگر حکمای
 اهل چین عوض هشتاد هزار حرف خود نشان رقوم هندسی قرار
 میدادند آسان تر بود •

فصل دوم از مقدمهٔ دوم

در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت •

بدانکه پیش و پس و راست و چپ در اعضای حیوان
 بسیار ظاهر است و هر کس می فهمد و می شناسد • و اعضای
 چپ برای اعانت و مدد اعضای راست آوریده شده اند •
 و حرکت .. بجانب پیش بآسانی و بقوت تمام میشود - برخلاف
 حرکت بجانب پس و راست و چپ که بدشواری و بمحنت
 و مشقت بسیار حاصل خواهد شد • و آلات صناعت در انسان

فصل دوم از مقدمه مؤوم در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت *

دست اامت و پيش دست و انگشتان کف دست و شکم انگشتان اامت * پس بايد در نوشتن قلم را از جانب يمين بحوی بيسار متحرک سازند - چنانکه در خياطت چنان کنند - و بر خلاف آن حروف از تمام موت انگشتان بيرون نخواهند آمد * و در فصل اول اين مقدمه دانستني که حروف استاده صلاحيت ترکيب ندارند - پس حروف استاده همه مفرد خواهند بود * و حروف مفرد دلالت ميبکنند بر مسمای خود اولاً و بالذات - و بر ترکيب دلالت نخواهند کرد مگر دلالت خارجي - برخلاف حروف مرکب که دلالت شان بر ترکيب اولاً و بالذات است و بر حروف مفردة دلالت خارجي * و حروف مفردة استاده که از بيسار بدمدني صفحه ميذوبسند اگر جلد و بسرعت نوشته شوند اجنبي را خط منشاري آما معلوم خواهند شد نه خط کتاني - اگر دست را نگاه داشته بدقت و تامل نويسند در دير و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده و هر قسم نشسته به بسياری مشکل نوشته خواهند شد و از برای نوشتن جا در صفحه کاغذ بيمار ميبايد * برخلاف حروف مرکب و خوابيده - هر طور که خواسته باشند بنويسند * در ايران ميرزا يان دفتر در حضور حکام استاده فرامين و عرايض و نامحاجات و بروات مينويسند - تفارتي در خطوط نشود * و من آنها را که از راست بسوی چپ صفحه نويسند راست نويس - و آنها که برعکس آن نويسند چپ نويس خوانم * و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم و سيوم واقع ميشود بايد در نوشتن هم همان ترتيب نگاه بايد داشت * اگرچه راست نويس و چپ نويس هر دو ملتزم اين

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت •

تتبع و استقرا نموده برای آنها صورتهای عللکده قرار دهند •
 میگویند در خط چین هشتاد هزار حرف در نوشتن است • من
 میفهمم که همین خط کلمی خواهد بود • و قیاس خط کلامی بر
 خط کلمی است • و گویند که حکمای فرنگ خط کلامی را برای
 اختصار ساخته اند • غرض هرچه باشد بنیاد خط حرفی است -
 بغیر خط حرفی خط کلمی و خط کلامی هادتن نتوانند • و خط
 غیر اصلی آنست که نشانها و علامتها قرار دهند که بر خط اصلی
 دلالت کند - مانند رقوم هندسی و غیره خطوط - مثلاً لفظ ده و
 بیست را بخط اصلی ننوشته بر رقوم هندسی نریسند • اگر حکمای
 اهل چین عوض هشتاد هزار حرف خود نشان رقوم هندسی قرار
 میدادند آسان تر بود •

فصل دوم از مقدمهٔ دوم

در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غیره صورت •

بدانکه پدش و پس و راست و چپ در اعضای حیوان
 بسیار ظاهر است و هر کس میفهمد و می شناسد • و اعضای
 چپ برای اعانت و مدد اعضای راست آفریده شده اند •
 و حرکت .. بجانب پدش بآسانی و بقوت تمام میشود - برخلاف
 حرکت بجانب پس و راست و چپ که بدشواری و بکمکت
 و مشقت بسیار حاصل خواهد شد • و آلتی صناعت در انسان

فصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از بيمين بيسار و برعکس و غيره صورت.

سرآن خط مستقیم را قدری گنده کنند (و آنرا در فارسی پیش گویند -
بجهت اینکه بجانب پیش حرف یعنی دربالاش گذارند) • و سکون
را علامت هلقه کوچک یا نیم حلقه در بالای حرف ساکن گذارند •
و علامت تشدید دندانۀ مثل سرسین مهمله دندانۀ دار بود • و علامت
مد خط مستقیم آخرش را فرو آویزند • نیمه مد کوچک باشد در مقدار
از مد تمام • و تفویض را دوزنر یا دوزیر یا دوپیش دهند - مگر پیش
دوم را وارونه نویسند - و بجز قرآن مجید و ادعیه کمتر استعمال
نمایند • و علامت سکون در هیچ زبان نیست • و در عربی در آخر لفظ
متحرک هیچ علامت سکون و آن حرف که ساکن متولد خواهد شد
نیست - مثلاً فعل فاعل و عین مهمله و لام هر سه مفتوح ضرور است که
بعد از لام نیمه الف پیدا شود - و در نه صوحه تحتانی و هاء هوز
هر دو مکسور و در که لام مفتوح و هاء هوز مضموم ضرور است که
بعد از کسره مضافات تحتانی و بعد از ضمه واو متولد گردد هر دو
ساکن - مگر در املائی عربی آنها را نمی نویسند • در فارسی اگر
آنچنان الفاظ باشد فعلة و بهی و لهو خواهند نوشت • در فارسی
بعد از منحه و کسره يك شوشه هاء مانند نویسند و آنرا هاء مختفی
گویند - و آن صرف علامت نیمه الف یا نیمه مضافات تحتانی است -
چون فتحه دال مهمله بنده و کسره جیم فارسی چه • و از برای
علامت ضمه آخر لفظ و از اشمام است که ملفوظ بشود - چون تو
و دره و نزد چپ نویهان برای حرکت چیزی علامت و نشان است
که هم حرف است و هم علامت حرکت - چنانکه الف و واو
و مضافات تحتانی که هم حرف است و هم علامت حرکت است

فصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از یمن بيسار و برعکس و غیره صورت *

ترتیب اند مگر چپ نویسن برخلاف سرشت اول يسار را بر يمين مقدم گذد و راست نویسن و چپ نویسن هر دو سطر را از بالای صفحه شروع گذد و بترتیب پائین نوشته آیند - و برعکس آن سطور را از پائین ببالا بردن خالی از دشواری نیست خواه از دست راست کار نوشتن گیرند خواه از دست چپ * و رامت نویسان را اول صفحات بجانب يمين و آخر صفحات بجانب يسار باشد و چپ نویسان را برعکس * درین ملک بعض راست نویسان را دیدم که اول صفحات مراسلات بتقلید و خوشامد چپ نویسان جانب يسار قرار دهند و آخرش بجانب راست * و اهل چپ را شنیدم که سطور را از طرف چپ صفحه از بالا نوشته پائین آرند و آخر سطور بجانب راست صفحه بود * اگر از دست چپ نویسند متذوقند که از راست صفحه شروع نمایند و در غیر این صورتها که مذکور شد بطور دیگر نوشتن دشوار است - و اینچنین نوشتن اهل چین دلالت میکند که خطوط شان تمثالی باشد * و در مقدمه اول بیان نموده ام که تلفظ حروف بغير حرکت محال است و بعد از حرکت سکون لازم است - در عربی و فارسی علامت حرکت و سکون نبوده و نیست - مگر یک هزار و دو بیست سال تخمیناً متجاوز شده که علما برای صحیح خواندن قرآن مجید و ادعیه علامت فتنه و کسره و ضمه و سکون و تشدید و نیمه و تمام و مد ساختند * و صورت فتنه و کسره خط مستقیم کوچکی است - اگر آنرا بالای حرف گذارند علامت فتنه بود * اگر در پائین حرف گذارند علامت کسره باشد (و آنرا در فارسی بزبر و زیر تعبیر کنند) * علامت ضمه

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

تحتانی می‌نوشته‌اند هیچ التباس نمی‌شد - چنانکه بعض چپ‌نویسان در املاى خود در حرکت بین‌بین چنین کنند - لیکن در بین زبان ادای حرکت بین‌بین نکندند محض در املا چنان نویسند • و عرب حرکت بین‌بین تلفظ نکند - ازین رو ضرورت رسم الخط حرکت بین‌بین در عربی نیست • و رسم الخط عربی در خاتمهٔ فن صرف بخوبی بجان شده است • و فارسی و ترکی در رسم الخط تابع خط و رسم الخط عربی است - ازینجهت الف و هاء هوائی و خاء معجمه و غین معجمه هر دو وسطی را بصورت الف و هاء حلقیتین و خا و غین معجمتین حلقیتین نویسند و فرقی ندهند • و چپ‌نویسان دو حرف و زاید نویسند ازان یک حرف مراد گیرند - و چند حرف نویسند اغلب آنها در تلفظ ساکن شود - یعنی آن حروف مکتوب غیر ملفوظ است •

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم

در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

در فصل ششم از مقدمهٔ اول وعده نموده بودم که الفاظیکه در فارسی بذال معجمه نویسند و بران نقطه گذارند در مقدمهٔ دوم بیان خواهم نمود - ایفاءاً للوعده درین فصل به تفصیل برشمارم تا طالب فارسی زبان بر بصیرت باشد • آذر آذر الف بالف

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بيسار و برعکس و غيره صورت •

در ترکی - مگر آن نشاندها بهیاری کم است - چراکه اوصاف حرکت بهیاری است - از دماغ یعنی بینی بیرون آوردن - یا بغیر از دماغ - و هم وار و مثنیات تختانی محمول و معروف میباشد و نیمه حرکت یا تمام • و عرب را ضرورت این نشاندها نیست - چراکه بدان قسم تلفظ نکنند • و چنانکه حرف را بین بین تلفظ کنند حرکت را هم بین بین تلفظ نمایند • و حرکت بین بین - یا در میان فتحه و کسره است - یا در میان فتحه و ضمه - یا در میان فتحه و کسره و ضمه هر سه است (چنانکه در فصل چهارم از مقدمهٔ اول بیان شده است) - لیکن چون در میان وار مکتوب غیر ملفوظ و وار مکتوب ملفوظ در کتابت امتیازی و تمییزی نیست (چنانکه مثنیات تختانی مکتوب غیر ملفوظ را با مثنیات تختانی مکتوب ملفوظ در کتابت تمییزی و امتیازی نیست) بر خواننده مشتبه و ملتبس شود که آنرا ملفوظ کند یا نکند - مثلا لفظ خوار خاء معجمه و عطی بوار معدوله و الف و راء مهمله رسیده را بفتح یا ضم خاء معجمه و وار بالف و راء مهمله رسیده هم میتواند خواند - پس قاعده کلیه نباشد که وار بعد از خاء معجمه و عطی و قبل الف ساکن معدوله است یا مثنیات تختانی قبل الف ساکن علامت بین بین فتحه و کسره حرکت مابذل خود است • و همچنین است لفظ خویش و خویشتن که حرکت خاء معجمه و عطی بین بین هر سه حرکت است • اگر وار معدوله را بالای حرفیکه حرکتش مابین فتحه و ضمه است یا مثنیات تختانی را پائین حرفیکه حرکتش مابین فتحه و کسره است - یا حرفیکه هر سه حرکتش بین بین بالا و معدوله و پائینش مثنیات

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

راس البعل گویند - و درهم بغلی منسوب باوحت - و گویند شهر ارمیه و شیراز را نیز از بنا کرده است - و نام دهی است از ولایت قاین و قهستان و در آنجا گلبم را خوب میبافند * و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست - و بفتح اول و ضم ثالث که خاء معجمه وسطی باشد بمعنی درخور و لایق و هزار باشد - و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست - و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و هزار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند * و لفظ دوم را که بذال معجمه است میزنوبند که بر وزن و معنی لفظ اول است که بدال مهمله است * و در مقدمه اول دانستی که در فارسی رعایت نوع حرکت نیست بلکه جنس حرکت ملحوظ است هرکس هرچه برز باشد گذرد گوید * و الف دراز در آدرخش و آذرخش هر دو برای تعظیم است با برای تفخیم و زاید است چنانکه خاء معجمه وسطی برای تفخیم یا بدل از حرف دیگر است * آذرُم آذرُم الف بالاف و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بمیم زده - لفظ اول که بدال مهمله است نمذزین اسپ را گویند عموماً و نمذزین را که چاک دار باشد خصوصاً - و بمعنی اسلحه همچو کار و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است - و افزاری را نیز گویند که نمذزین را بدان دوزند و آن چیزی هست مانند درفش * و لفظ دوم را که بذال معجمه است نوشته که زین اسپ را گویند که نمذزین آن دو نیم باشد - و بمعنی نمذزین هم آمده است و بمعنی اسلحه و درفش نوشته * آذرنگ آذرنگ الف

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و دال مهمله یا ذال معجمه مفتوح براء مهمله زده - بمعنی
آتش است - و لفظ اول بکسر دال مهمله بمعنی نشتر فصاد است -
و آذر نام فرشته نبرز هست که موكل آفتاب است و امور
و مصالحیکه در روز آذر و ماه آذر واقع شود بار تعلقی دارد - و نام
ماه نهم بود از سالهای شمسی فارسیان - و نام روز نهم باشد از
هر ماه شمسی فارسیان - و در روز نهم آذر ماه مطابق قاعده کلیه
خود عید کنند و جشن نمایند - و دیگر خواص و گزایه از عشق
هم هست * آذرخش آذرخش الف بالف و دال مهمله یا ذال
معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بخاء معجمه و عطی و شین معجمه
و سیده - لفظ اول که بدال مهمله است بمعنی سرما و صاعقه و رعد
و برق است - و لفظ دوم که بدال معجمه است صاحب برهان قاطع
حرکتش را چنین تصحیح نموده الف بالف و ذال معجمه مفتوح
براء مهمله رسیده و خاء معجمه و عطی مضموم بشین معجمه زده
بمعنی روز نهم است از آذر ماه فارسیان - این روز را مانند نوروز
مهرگان مبارک دانند * و در آذرخش بزاء معجمه که شورش
و صاعقه را گویند یعنی سرما و رعد و برقیکه مردم را بیم هلاکت
باشد با دو لفظ اول مانند هم است اینها را لغت علیحده علیحده
قرار دادن بسیار بعید است * و درخش و ذرخش بضم دال مهمله
یا ذال معجمه و راء مهمله مضموم بخاء معجمه و عطی و شین
معجمه رسیده - بمعنی برق باشد - و فروغ و روشنی هر چیز را نیز
گویند - و بمعنی تابنده و درخشان هم هست - و نام آتشکده ایست
در شهر ارمیه و بانمی آن آتشکده راح مجوسی بوده - و او را

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

بر آستانه در خانه استوار کنند - و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک هم آمده است انتهی * مخفی نیست که لفظ آتش نزد بعض اشخاص بفتح مضافات فوقانی و در بعض بلاد بکسر آن مستعمل است - و قول شعرا حجت نیست - که جایز است آنها را آنچه دیگران را جایز نیست * چنانکه سعدی گوید * * شعر *
چون یکی زین چهار شد غالب * جان شد برآید از قالب
لام در لفظ غالب مکسور و در لفظ قالب مفتوح است - و این را از عیوب قافیه شمرده اند - و چه دلیل است بر اینکه در آتش دال مهمله بدل از مضافات فوقانی است چرا بر عکس نباشد * و آذر و آذر هر دو بمعنی آتش است و راء مهمله دران بمعنی دیگر نباشد - چنانکه شین معجمه در آتش بمعنی دیگر است - و در رباعیها که برای تفرقه دال مهمله و ذال معجمه گفته اند قید اصلی و زاید نیست * آذر الف بالف و ذال معجمه بالف و راء مهمله رسیده - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و آن ماه پنجم رومیان است - و آنرا در کتابها بزاء معجمه تصحیح کرده اند و می نویسند * حافظ گوید *

* ابر آزاری برآمد باد نوره ز می وزید *

* وجه می میخواستم مطرب که میگوید رسید *

اگر لفظ آذر بذال معجمه باشد شعر از محسنات می افتد * آذر آتیون - نوعی از زبد البحر است که آنرا در فارسی کف دریا گویند - این لغت هم فارسی نیست * آذر طوس آذر طوس الف بالف و ذال معجمه بالف و راء مهمله رسیده یا بغیر الف

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

بالف و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بنون و کاف فارسی رسیده - لفظ اول بدال مهمله غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند - و بعربی دمار خوانند * و لفظ دوم که بدال معجمه میگوید بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد - و بمعنی رنج و محنت معب و غم سخت و هلاکت را نیز گفته اند * و لغت آزرنگ بزاء معجمه که بمعنی غم سخت و محنت معب و رنج و هلاکت باشد (و بمعنی خبار سبز هم بنظر آمده است) با دو لغت اول تفاوتی نیست * آدیش آدیش الف بالف و دال مهمله یا ذال معجمه بباء معروف و شین معجمه رسیده - لفظ اول را که بدال مهمله است چنین تحقیقی نموده و گفته آتش را گویند * ببايد دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابراین مفادات فوقانی آتش را بدال مهمله بدل کرده آدش گفته اند - و اینکه بففتح تاء قرشت اشتها را دارد غلط مشهور است - چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تاء قرشت آمده است و با دانش قاضیه شده است - چون بکسر تاء قرشت موضوع است بنابراین بعد از دال مهمله یای حطی در آورده اند که دلالت بر کسر و ماقبل کند و آدیش خوانده شود * و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است - چه اگر دال مهمله اصلی میبود بنابراین قاعده کلیه ایشان (که هر دال که ماقبل آن الف و یای حطی و واو هاکن باشد ذال معجم است) درست بود - چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تاء قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد - و معنی آدیش را که بدال معجمه است چنین گفته چوبی را گویند که

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و فارسی است * درم آنکه چمن اوجان معرب اوگان است - و اوگ
الف مفتوح بواو و کاف فارسی رسیده بمعنی بلند نیست - و اوج
معرب اوگ است - و الف و نون در ادگان برای نسبت است
یعنی منسوب ببلندی - و الف و نون جمع نیست یا بتکلف جمع
گیرند و ضم الف در اوجان بر رعایت وار است * سیوم اینکه اگرچه لفظ
بای در ترکی بمعنی بزرگ و مالدار است مگر جمع او بایلر آید -
چه لفظ لر لام مفتوح براء مهمله زده در ترکی برای جمع است *
چهارم اینکه لفظ گان کاف فارسی بالف خیشومی رسیده - یکی
از معانی او در فارسی بمعنی لایق و سزاوار است یعنی آذرباد
لایق است - و یکی از معانی لفظ باد موحده تختانی بالف
و دال مهمله رسیده مدح و ثنا است - و معنی آذربادگان چنین
باشد یعنی آتش لایق مدح و ثنا * و آذرباد نام یکی از موبدان
و دانشمندان بوده است * و آذربادگون در آخر کاف فارسی بواو
خیشومی معروف رسیده - آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری
و امثال آنرا گویند - چنین در برهان قاطع است * آذر آئین در آخر
الف بالف و مثنات تختانی بیاء معروف خیشومی رسیده - نام
آتشکده چهارم است * گویند عجمان را هفت آتشکده نامی بوده بعدد
هفت کوکب و آن اینست - آذر مهر - آذر نوش - آذر بهرام - آذر آئین -
آذر خربن - آذر برزین - آذر زدهشت - و هر یک ازین آتشکده را
منسوب بیکمی از کواکب جمعه میداشته اند - و بخوریکه متعلق بدان
کوکب بوده میسوخته اند * آذر افروز آذر افزا آذر مرز آذر فزا
بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیئت کله

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و طاء مهمله بواو معروف و سین مهمله رسیده - نام حکیمی است که مادر ^{۱۷}عذرا را باو بزنی داده بودند - این لغت هم فارسی نیست *

آذرباد نام آتشکده تبریز است - و بمعنی ترکیب بی آن معهوره آتش باشد - چه آذر آتش است و آباد معمور را گویند - و نام شهر تبریز هم هست * آذربادگان آذربایگان ^{۱۸} آذر بایگان ^{۱۹} الف بالف و ذال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده و الف بالف یا بغیر الف و موحدۀ تکذابی بالف و دال مهمله با معذات تکذابی رسیده و کاف فارسی بالف و فون رسیده - نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است - گویند چون در شهر تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابراین بدین نام موسوم شده است * و آذر بمعنی آتش و بادگان و بایگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد - و بمعنی مجازی آن آتش خانه است - و بعربی بیت الذار خوانند - و نام ولایتی هم هست یعنی آذربایگان که تبریز شهر آن ولایت است *

و لغت آذر را نوشته که در ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و کشمان - گویند و قدیمه آغور آن ولایت را گرفت صحرای و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است ادرا خوش آمد و مرمود که هریک از مردم او یک دامن خاک بیارند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت - تمامت لشکر و مردم او هریک دامن خاک بیاروند و بریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته آذربایگان کرد - و معرب آن آذربایجان است اندهی * در اینجا چندین وهم و غلط بکار رفته اول آنکه - نام ولایت آذربایجان قبل از تسلط ترکان است

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را میدانند - و نام یکی از مویدان و دانشمندان هم همت که این آتشکده را ساخته بوده است - و نام ملکی است با اعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکدها مامور است * آذرخرین بضم خاء معجمه وسطی و راء مهمله بیداء معروف خیشومی رمیده - نام آتشکده پنجم است از هفت آتشکده فارسیان * آذر زدهشت - نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان * آذر شپ آذر شسپ آذر شین در آخر شین معجمه مفتوح بهین مهمله یا بغیر بهین مهمله بیداء فارسی زده یا شین معجمه مکسور بیداء معروف خیشومی رمیده - سه ندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد - و نام فرشته ایست موکل بر آتش که پیوسته در آتش میباشد - و شین معجمه بمعنی نشیننده و باء فارسی بمعنی پای است - یعنی قایم و پایدار نشیننده آتش * آذر گشپ آذر گشسپ کاف فارسی مفتوح بشین معجمه و باء فارسی رمیده یا بعد از فتح کاف لفظ شسپ - و قیاس میخواهد که آذر گشپ بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی آذر شپ و آذر شسپ و آذر شین است - و آذر گشپ نام آتشکده گشتاسپ است که در بانج ساخته بود و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجها را برداشت - و مطلق آتشکده را نیز گویند - و بمعنی برق هم آمده است - و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند - و بمعنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد - چه آذر بمعنی آتش است و گشسپ بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است - و این معنی مناجبتی تمام ببرق دارد - و شپ

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

آدمی و مورخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فروبرند
آب را بخود کشد و چون بزکاز آتش نهد بخاری ازان برآید
که آتش افزوخته گردن - و آن از مختصرات جالدنوس است -
و نام مرغی هم هست که آنرا فُقُدُس گویند * آذر برزین نام آتشکده
ششم است که برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت
ساخته بود در فارس - و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت
ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را
از اسب انداخت دران اثنا صاعقه افتاد و برزین امپاد خورد
و زین افزوخته گردید دیگر نگذاشتند که آتش فرو نشیند و همانجا
آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند * آذر بو آذر بویه در آخر موحده
تختانی بواو مجهول رمیده یا بعد ازان مثنات تختانی مقتوح -
گل آشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوته آن پر خار است
و بیخ آنرا گلیم شوی گویند - و بعضی گویند آذر بو بیخ خار است
و گل زردی دارد - و شیرازیان چوبک آشنان گویند - و بخور
مریم نوعی ازان است - اگر زنی آبستن نشود قدری ازان بخود
گیرد آبستن گردد - و بعضی گویند آذر بویه بیخ زعفران است *
آذر بهرام نام آتشکده میوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان
ظاهرا بمربخ که آنرا در فارسی بهرام گویند مذسوب است * آذر پیرا
در آخر باد فارسی پداء معروف و راء مهمله بالف کشیده - خادم
و خدمتگار آتشکده را گویند * آذر خرداد آذر خورداد در آخر خاء
معجمه وسطی بواو معدوله یا بغیر واو معدوله برای مهمله زده
و دال مهمله بالف و دال مهمله رمیده - نام آتشکده شیراز باشد -

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند .

نام اشی هم هست - و سمندر را هم میگویند - و شیرازیان
 آذرگون را گل کاوچشم گویند . آذرکیش کاف ^{۵۶} پدای مجهول و شین
 معجمه رسیده - آتش پرست را گویند . آذرماه نام ماه نهم است
 از سالهای شمسی فارسیان . آذرنوش نوش آذر ^{۵۸} فون بوازمجهول
 و شین معجمه رسیده بتقدیم لفظ آذر برنوش یا برعکس - و آن
 آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسبان . آذر همایون
 بضم هاء هوایی و میم بالف کشیده - نام ساحره بود از نسل هام
 و خدمت آتشکده صفاهان میکرد و ذوالقرنین ^{۵۷} او را به بلیناس داد
 و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگویند . آذر هوشنگ هاء هوایی
 بوازمجهول و شین معجمه مفتوح بذون و کاف فارسی رسیده - نام
 اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و او را ^{۵۹} مه آباد نیز
 گویند - و آستان او را آذر هوشنگیان ^{۵۵} و آذرین ^{۵۰} نیز گویند . و آذری
 تخلص شامری . آذریاس آذریاس بدوالف یا یک الف
 و مفادات تختانی بالف و سبن مهمله رسیده - صمغ درخت سداب
 کوه است - و معنی ترکیبی لغت ^{۵۶} مظهر است که یاسمن سرخ است -
 چه یاس بمعنی یاسمن است . آذون الف بالف و ذال معجمه
 بوازمعروف خدیشومی رسیده - بمعنی آنچه باشد چنانکه آیدون
 بمعنی اینچنین است . آذین بروزن و معنی آئین است که زیب
 و زینت و آرایش و رسم و فاعده و قانون باشد - و بمعنی آلتی
 که روغن را از دوغ جدا میکنند هم هست . آبدان ^{۵۸} ابدان الف مفتوح
 بهوحدت تختانی و دال مهمله یا ذال معجمه بالف خدیشومی رسیده -
 بمعنی دودمان ^{۵۷} و خاندان باشد - و بمعنی سزارار و مستحق

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بوان نقطه گذارند *

و شسپ را بمعنی جهنده و خیز کننده گرفته - و شپ بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند - و شسپ بمعنی غیب هم آمده است که در مقابل حضور است * و در لغت گشپ بالضم و موحدۀ تحتانی - بمعنی جهنده و خیز کننده * و در لغت گشسپ هم کاف فارسی را مضموم گفته و بموحدۀ تحتانی - بمعنی گشپ و بمعنی کشتار که بدر اسفندیار روئین تن باشد - و بفتح کاف فارسی تفسیر اشراق باشد چه گشسپی اشراقی را گویند - و بمعنی پرست هم آمده است - چه ایزد گشسپ خدا پرست را گویند - انتهى تحقیقاته و تحقیقاتهم * و تحقیقکه من در لغت آذرشپ و آذرشسپ نموده ام کافی است - و کاف فارسی در لغت گشپ و گشسپ بمعنی بزرگ و دلور است - اگر در آذرشپ و آذرشسپ شین معجمه را بمعنی لایق و سزاوار و باء فارسی را بمعنی پای بگیریم معنی چنین شود آتش لایق یا لایق سخت یا آتش لایق و خوب است - ازان معنی خیزنده و جهنده کنایه کدیم روا بود * و گفتگوئی در تبدیل حرف ^س و حرکت ^س سزاوار نیست - چرا که در فارسی جایز است * آذرگون آذر یون کاف فارسی یا مذنات تحتانی بواو معروف خیشومی رسیده - نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد - و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در آب میروید - و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است - و گل همیشه بهار را نیز گفته اند - و معنی ترکیبی آن آتش مانند و آتش رنگ است - چه آذر بمعنی آتش و گون و یون بمعنی مانند و رنگ است - و آذرگون

فصل سوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

رسیده - کفار و گوشه زراعت را گویند - و در عربی بمعنی گز باشد که بدان چیزها پیمایند • باید دانست که عین مهمله در فارسی نیست و معلوم نمیشود که از کدام حرف بدل شده است - و تحقیق این است که زرع براء معجمه است و عربی - بمعنی کشت و زراعت مطلق - فارمیدان بمعنی کفار و گوشه زراعت گرفته اند • ذکر ذال معجمه مفتوح بقا و کاف مفتوح براء مهمله زده - نخم کرنس کوهی است - و نذوشته که چه لغت است • ذکر ذال معجمه و کاف هر دو مفتوح براء مهمله زده - بلغت ژند و پاژند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است - و بعربی نیز همین معنی دارد - و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن نر و ماده میباشد - و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است درائی - و کتاب ژند و پاژند از لغات عربی پُر است • ذوراق ذال معجمه بواو مجهول و راه مهمله بالف و قاف رمیده - طعامیست که آنرا از آرد گندم پزند • ذوش ذال معجمه بواو مجهول و شین معجمه رسیده - تندخو و بدخلق را گوینده کادی کاف بالف و ذال معجمه بیاد معرون رسیده بر وزن شادی - نباتی است بسیار خوشبو و از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما - و آنرا بشیرازی گل کیوی گویند - و در ملک دکن کوره - کاف مکسور بواو رده و فتح راء مهمله - شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را زایل باشد • کوذر کاف بواو معروب و ذال معجمه مفتوح براء مهمله زده - پوست کوساله را گویند • گذاردن گزاردن گذاشتن گزاشتن گذشتن گزشتن گذردن بضم کاف فارسی و ذال معجمه یا زاء معجمه بالف و راء مهمله

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند .

هم آمده است . ^{۶۰} بذله ^{۶۱} بزاله موحد^{۶۰} تختانی مفتوح بذال معجمه
یا زاء معجمه زده و فتح لام هر دو عربی است - سخن مرغوب
و دلکش و شیرین و لطیف را گویند . و بذله خواندن شعر را نیز
گویند با هفک . ^{۶۲} بزیون موحد^{۶۱} تختانی مفتوح بذال معجمه و مثنیات
تختانی ^{۶۳} بواو معروف خیسومی رسیده - تماش نفیس را گویند .
^{۶۴} پذیرفتن پذیرفتن باء فارسی بذال معجمه زده یا ذال معجمه بباء
معروف رسیده و را مهمله مضموم بقا زده - بمعنی قبول کردن
و غیره - باجمیع مشتقات خود . ^{۶۵} تذو بفتح مثنیات فوقانی و ذال
مهمله بواو رسیده - ^{۶۶} تذرج ^{۶۷} تذرو بفتح مثنیات فوقانی و ذال معجمه
مفتوح براء مهمله و جیم یاوار رسیده - نام مرغی است ^{۶۸} صحرانی
نیده بخروس در نهایت خوشروئی و خوشرفتاری . ^{۶۹} تذرو زرینخ زاء
معجمه مفتوح براء مهمله و نون بباء معروف و خاء معجمه
وسطی رسیده - گزایه از انکشت و زغال افروخته باشد . ^{۷۰} تذرو
زرین هر گزایه از آفتاب است - و آتش را نیز گویند . ^{۷۱} تذو بفتح
اول و دوم بواو زده - جانوریست هر خ رنگ و پر دار که بیشتر در
هماینها و متوضاها میباشد - و او را بعربی وردان گویند . ^{۷۲} جذر
جیم مفتوح بذال مهمله یا ذال معجمه و راء مهمله رسیده - شتر ماده
چهار ساله را گویند . و با ذال معجمه - در عهاب ^{۷۳} دو عدد جذر
چهار است ^{۷۴} جذر نه و چهار جذر شانزده است . خدا ^{۷۵} خدا بضم
خاء معجمه وسطی و ذال مهمله یا ذال معجمه بالف کشیده - بمعنی
مملک و صاحب و غیره - و مانند خداوند و غیره را بذال معجمه
تصحیح نموده . ^{۷۶} ذرع ذال معجمه مفتوح براء مهمله و عین مهمله

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده *

دیگری به تقلید بران نقطه گذاشتند - و اگر نه این الفاظ خواه
بدال مهمله خواه بذال معجمه خواه بزاء معجمه باشد در شعر
تفاوتی نکند - مثلاً لفظ آذر بذال معجمه را هرگاه با آذر بدال مهمله
و آزر بزاء معجمه و انسرو اختر و دیگر الفاظ مانند آن قافیه کنند
فرقی نکند * گفتگو بران الفاظ است که با دال مهمله عربی را قافیه
جایز نمیدانند مثل باد و شاد و بود و زود و بید و دید و امثال
آنها با دال مهمله عربی قافیه نکنند - و حال آنکه آن جمله الفاظ
مستعمل هر خاص و عام بدال مهمله است - اگر بران الفاظ از زمان
قدیم فقطه میبود فی الجملة وجهی داشت * و دانستی که اهل
فارس و غیره فارسی زبانان مخرج ذال معجمه را ندارند و این
الفاظ که مذکور شد بعضی بدال مهمله و بعضی بزاء معجمه
و بعضی عربی و بعضی لفظ از زبان دیگر یونانی باشد یا غیر آن
وام گرفته شده است *

فصل چهارم از مقدمه دوم

در بیان بعض املای حروف و الفاظ

که در سابق مذکور نشده *

بدانکه اَملاً بمعنی کفایت است - و آن عبارات است از علامات
و نشانیهای حروف و الفاظ چنانکه از دهن شخص برمی آید

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند.

یا شین معجمه رسیده یا بغیرالف ذال معجمه یا زاء معجمه مفتوح
براء مهمله یا شین معجمه زده - بجمع معانی که در کتاب است -
و اغلب مردم بجای ذال و زاء معجمتین بدال مهمله استعمال کنند
مانند ^{۸۹} میهم مضموم بذال معجمه زده - بمعنی صاحب و خداوند باشد -
و مرکب می آید همچو اسفندار مذمه و آناه دوازدهم است
از ماههای شمسی درمدان - و لفظ مذ عربی است بمعنی از آنگاه
باز و استعمال آن در فارسی بجز در اسفندار مذ بنظر نیامده •
و ترمذی ^{۹۰} مذذات فوقانی مکسور براء مهمله و کسر میم و ذال معجمه
بیاء معروف رسیده - منسوب ^{۹۱} ترمذ است که سادات آنجا
صحیح الفسب میداشند مذنگ مذنگ بفتح میم و فتح ذال مهمله
یا ذال معجمه بنون و کاف فارسی رسیده - کلاب چونین باشد که
کلیدان را بدان کشایند - و دندان کلیدان و پره قفل را نیز گویند -
و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست - و آن چوب گنده باشد
که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد • این الفاظ را که بصورت
ذال مهمله نویسد و بران نقطه گذارند تا ذال معجمه خوانده شود
بقدر طاقت خود از کتاب بهره ان قاطع که ماخذ این کتاب است
مفرداً و مرکباً جمع نموده ام - و ظاهراً لغتی فرو گذاشت نکرده
باشم • و این الفاظ نامانوس غیر مستعمل را که بران نقطه ذال
معجمه گذارند معلوم نیست که این نقطه بر این جمله الفاظ
از کی و کدام زمانه می گذارند - ظاهراً کسانی که خواستند ثابت
نمایند که ذال معجمه در فارسی هست از غایت تعصب و عدم
تدبیر بر این الفاظ غیر مانوسه نقطه گذاشتند و یکی بعد از

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده *

دراز نویسند • و گاهی آسرا تَوَه گویند - قاف بواو مشدد مفتوح
رسیده - و هاء حلقی را نگویند بلکه بهاء هوانی هم بدل نکنند -
و مانند ره راو مفتوح بهاء هوانی زده نگویند • و مانند این است
حباله و حواله و قباله که هارا ظاهر نکنند • حافظ گوید • • شعر •

• از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه

• اِنِّیْ رَاِیْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِدَامَه

ایضاً حافظ گوید

• شعر •

• ساقی حدیث سرو و گل و لاله میبرد

• این بحث با ثلاثه غساله میبرد

و چون جمع کنند بها و الف هاء حلقی را ببندازند حبالها و
حوالها و قبالها گویند - بر قیاس نوشهنا و نامها و خندها و گریها
جمع نوشته و نامه و خنده و گریه • و در همچنین الفاظ بجای
علامت جمع ها و الف جیم و الف و مثنات فوقانی نویسند -
چون حوالجات و قبالجات و نوشتهات و نامجات و کارخانجات
و بیرونجات و غیره • و چنانکه در عربی بعض جمع بالف
و مثنات فوقانی آید و ارسیدان هم همافطور جمع استعمال کنند -
چون حوالات و رسیدات و کورنشات و دهات و کاغذات و غیره •
و در عربی لفظ آلات جمع آله است در جمع بعض الفاظ مستعمل
نمایند - چون شیشه آلات و مسی آلات و چینی آلات و غیره -
یعنی امباب شیشه و مس و چینی • و نیز جمع در جمع
استعمال کنند - چون کوهستانات و باغستانات و جنگلستانات
و درختستانات و غیره در کوهستان و باغستان و جنگلستان

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی اصلاهی حروف
و الفاظ، که سابق مذکور نشده *

بر نهج و رعایت تقدیم و تاخیر - و این در خط ثلث و نسخ و نستعلیق
بخوبی حاصل میشود - و در خط شکسته و غیره که اصولی برای
آن نیست بسیار دشوار است • و مثنات فوقانی را در عربی بدو
صورت نویسند یکی خط خوابیده دراز و دیگر بصورت حلقه هاء
حلقی - یعنی مثنات فوقانی را عرب بر دوطور تلفظ نماید یکی
آنکه او را در حالت وقف و غیر وقف از همان مخرج مثنات
فوقانی ادا نماید - درین صورت مثنات فوقانی را دراز نویسند •
دوم آنکه آنرا در حالت وقف بهاء حلقی خوانند اینچنین مثنات
فوقانی را خواه وقف کند خواه رقف نکند بصورت هاء حلقی نویسند •
و این مثنات فوقانی در عربی بر دو گونه بود - اصلی و آنرا دراز
نویسند - و غیر اصلی مانند تاء تادیث در احم و تاء مصدری
و غیره آنرا در حالت وقف بهاء حلقی خوانند و بصورت هاء
حلقی گرد نویسند - و فارسی زبانان چون در رسم الخط تابع عربی
هستند آن مثنات فوقانی را اگر بتلفظ در آرند خواه عربی
باشد خواه فارسی بقاء دراز نویسند • مثال عربی چون موت -
فوت - موت - هادمهمله یا فا یا میم مفتوح بوار و مثنات فوقانی
رحیده - و فوت قاف بوار معروف و مثنات فوقانی رسیده • مثال
فارمی چون نخت و نخت و رخت و درخت و سخت و لخت
و فوت • و لفظی را که بهر دوطور تلفظ نمایند بدو طور نویسند -
فرق این است که بجای هاء حلقی هاء مختلفی استعمال نمایند •
مثلا لفظ فوت فاف بوار مشدد مفتوح به مثنات فوقانی رسیده را
که عربی است بمخرج مثنات فوقانی هم تلفظ کنند - آنکه بقاء

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی اصلاهی حروف و الفاظ
که سابق مذکور نشده *

در میان آن و فعل فاصله کلمه نباشد با فعل متصل باید نوشت -
چون نفوشت و نفوسانند و غدره • و اگر فاصله لفظ یا الفاظ باشد
مفصل باید نوشت - چون نه بر اشتیری سواری • و رنده و شرمنده
اهم فاعل است از رسیدن و شرمیدن - چون بجای افعال خاص
بیشتر افعال عام استعمال نمایند آنها که کم تتبع و از حقیقت
فارسی ناراضف اند می بندارند که فعل خاص آن نیامده است -
مثلا خوابید نگفته خواب کرد و شمید و بونید نگفته بوکرد و درشید
و شنود گوش کرد گویند • اگر در آخر کلمه حرفی باشد و همان حرف
یا حرف قریب المخرج او در اول کلمه دیگر باشد و از کثرت
استعمال بمنزل یک لفظ شده باشد یک حرف نویسند و مشدد
خوانند (چنانکه در ورخ و خرم گذشته) - و چون شپړک و شپړه که
استعمالش در خفاش است به جانور دیگر که شب پرواز کنند -
و چون شبو استعمالش در گلی است که شب بو دهد و روز بو ندهد
یک حرف مشدد نویسند و خوانند و اگر به بدو حرف می نویسند -
چنانکه شب بیدار و شب بود و شب پشه بود و شب بارش بود
و نیم مست و نیم ماه و نیم من و بادام مغز بیک حرف نوشتن
مخفف یا مشدد خواندن غلط است - چراکه بالفاظ دیگر ملتبس
میشود - و اگر بادام مغز را بادام مغز بیک میم نویسند در بادام مغز
تو خوب ملتبس شود - و باقی ظاهر است • و نون ناقیه را در صیغه
نهی میم جهل کنند و در صیغهای ماضی و حال و غیره میم بدل
نمایند اگر بر صیغه نهی که میم است اگر موحده تختانی
زاید آرند قبل از میم خواهند آورد - چون بمکن • فتح علیخان

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده •

و درختستان • و فارسی دانان هند جمع دیگر بنندند مثل عربی -
کواغذ و اتواپ و غیره جمع کلغذ و توپ - فارسی را در هند بسیار
خراب کرده اند • و هر افعلیکه در عربی تلفظ کنند و نویسند و همانطور
در فارسی هم تلفظ کنند باید همان طور بنویسند که در عربی
مینویسند - چون بالجمله و فی الجمله و غیره • و لفظ طی حدّه
که در عربی است در فارسی علاحدّه و علیحدّه نویسند و هرچه
تلفظ کنی همان طور باید نوشت - مثلاً اگر اگر را بالف خوانی
بالف و اگر گر بغیر الف خوانی بغیر الف باید نوشت - و چون
ازو و زو و چیهست و کیهست و نیست در چه است و که است
و نه است - یا الف ساقط شده که چي و کي و ني بوده • و الفی
که در اول کلمه و جزء کلمه است اگر بکلمه ماقبل خود پیوند
در تلفظ ساقط شود و در کتابت باقی ماند - چون انجام و اندرین
و ابر • و هر حرفیکه بدل از حرف دیگر است همان حرف
بدل شده را باید نوشت - چون بیا و میا که میثاق تحتمانی بدل
از الف است (چنانکه در چیهست و غیوه) • و اگر الف زاید بود
بنویس یا بینداز برابر است - چون مرا فراز بالف و مرا فراز بغیر الف
(چنانکه در اگر گفته شد) و از التباس احتراز باید کرد - چون در
کیدوتر و زردتر دال مهمله را باید نوشت تا بکبوتر و غیره ملتفت
نشود • و کسر حرف آخر کلمه مضاف یا موصوف گاهی بنابر
ضرورت وزن شعر در شعر دراز میخوانند - از آن میثاق تحتمانی
مجهول پیدا میشود آنرا در شعر نباید نوشت مگر باید خواند
چرا که در اصل کلمه میثاق تحتمانی نیست • و نون نفی اگر

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املاى حروف
و الفاظ که سابق مذکور شده *

• نقطه •

صبا گیرد •

ای مگس در پس عقاب زبان • ماکیان سار فقیه امکان
هر کرا رنج او فریسموس • پدر او پشت خود دوتا امکان
و همچنین است نون نافیه که با کلمه بمنزله یک کلمه شده باشد
موحده تختانی زاید یا غیر زاید قبل از نون نافیه آید - چون
بذاتی و بنادانسته و بناخوان و امثال آن • و اگر بمنزله یک کلمه
شده باشد نون نافیه را قبل موحده تختانی نویسنند و خوانند -
چون نبرو و بگریز - در صورت تاکید هم مستفاد میشود
یعنی البته مرد و البته بگریز • و اگر نون در آخر صیغهای امر آرند
چون برو و بگریز نه یعنی چرا نمیروی و چرا بگریزی البته
برو و بگریز - تاکید صرف بود • و هرگاه لغظی باشد که در آخر آن
هاء هوایی و قبل هاء هوایی الف ساکن ماقبل مفتوح یا وا ساکن
ماقبل مضموم یا مثنات تختانی ساکن ماقبل مکسور باشد نوشتن
و خواندنش سه صورت دارد بهر حرف یا بحذف حرف مدّه
یا بحذف هاء هوایی از آخر - مثال الف شاه شه شا - مثال واو
کوه که کو - مثال مثنات تختانی بیه به پی ویه ده دی •
و لفظیکه در آخرش الف ساکن ماقبل مفتوح یا وا ساکن ماقبل
مضموم باشد چون مضاف یا موصوف واقع شود در آخر مثنات
تختانی باید نوشت و مکسور باید خواند - اگر وا ساکن ماقبل
مفتوح باشد واو را در حالت اضافت و وصف مکسور باید
خواند • و جمع ضمایر مفرد متصله بانف و نون آید نه بهاء
هوایی و الف - چون شان و تان و مان و در شان اگر غائب